



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها

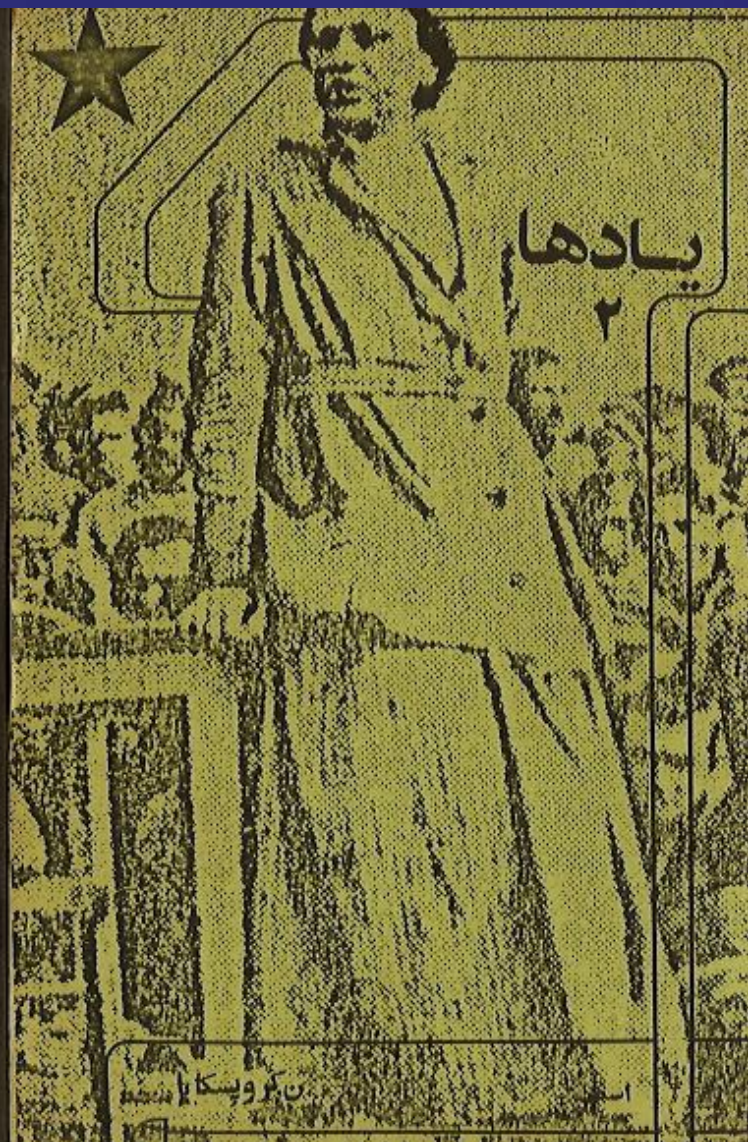
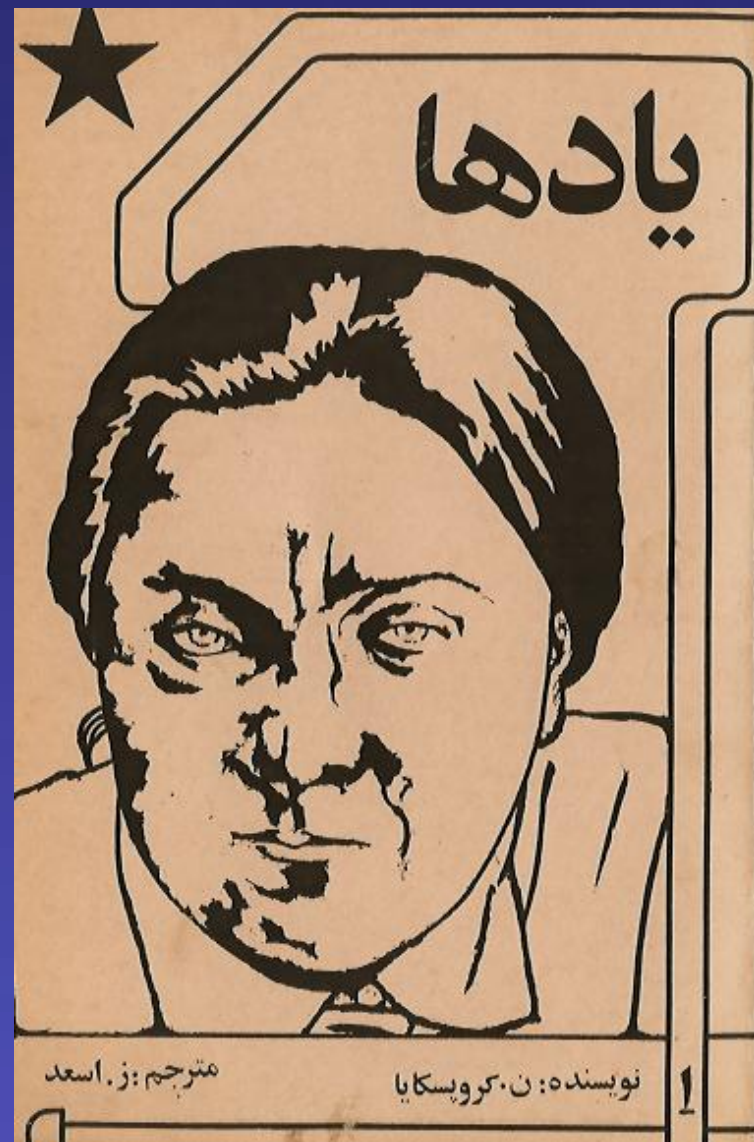


آرژان (م.) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب، نه به معنای تأییدست و نه به تبلیغ؛ تنها برای خواندنست و ...

# 521

ن. کرویسکایا [ همسر «لنین» ] ( برگردان: ز. اسعد ) : آخرین ماههای مهاجرت  
( انقلاب فوریه / حرکت بسوی روسیه ؛ در پتروگراد ؛ دوباره در زیرزمین ؛ در شب قیام )



باز تکثیر از:

انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه  
( هواداران سازمان جریکهای فدائی خلق ایران )

## از جلد اول:

## مقدمه

خاطراتی که در این کتاب میخوانید مربوط به سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷ است، یعنی از اولین باری که من ولادیمیر ایلیچ را دیدم تا انقلاب اکتبر. بارها بمن گفته اند که خاطراتم سطحی است. البته همه کس مشتاق است تا هر چه ممکن است بیشتر درباره ایلیچ بدانند، بخصوص که این دوره دارای اهمیت تاریخی عظیمی نیز هست. زیرا که شاهد رشد جنبش توده‌ای کارگران، شاهد بوجود آمدن حزب قوی و سرسخت طبقه کارگر، آب دیده شدن آن تحت سخت‌ترین شرایط کار مخفی و رشد مداوم آگاهی طبقاتی و تشکیلاتی بوده که به پیروزی انقلاب سوسیالیستی پروتری انجامیده است.

کتاب‌ها و مقالات جالب توجه بسیاری میتوانند درباره این دوره و درباره ایلیچ نگاشته شود. هدف این خاطرات دادن تصویری است از اوضاع و شرایطی که ولادیمیر ایلیچ در آن کار و زندگی میکرد است.

من فقط مطالبی را نوشته‌ام که بروشنی در خاطرم مانده است. این مطالب در دو مرحله نوشته شده است. بخش اول که سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۷ را در برمیگیرد، چندسال پس از مرگ لنین نوشته شده است و مربوط به کار او در سن پترزبورگ، تبعیدش به سیبری، سالهای زندگی مونیخ و لندن در اولین مهاجرت، دوران قبل از کنفرانس دوم حزب، دوره پمداژان تا ۱۹۰۵ در روسیه و در خارج

۱- مقصود نویسنده در اینجا فقط قسمتهای اول و دوم کتاب است که برای اولین بار جدا از قسمت سوم در سال ۱۹۳۳ به چاپ رسیده است.

۷

که یوزآپورتونیسم در احزاب کارگری باعث ازهم پاشیدگی انترناسیونال دوم میشد، هنگامی که مسایل کاملاً جدیدی در مقابل پروتاریای جهان قرار می گرفت، هنگامی که راههای نومیایی ابداع شده و پایه‌های انترناسیونال سوم آجر به آجر ساخته میشد، هنگامی که مبارزه برای سوسیالیسم میبایستی تحت بدترین شرایط آغاز میشد. در مهاجرت این مسایل دقیقاً مورد بررسی و برخورد قرار میگرفت.

تا این مسایل درک نشوند، برای هیچ کس ممکن نیست دریابد که لنین چگونه رهبر انقلاب اکتبر، رهبر انقلاب جهانی شد. و هرآن در مبارزه شکل گرفته و از طبقه آن بیرون میآیند، و از همانجا نیز تمام قدرتش را کسب میکنند. چنانچه تمام جزئیات کوچک زندگی لنین را در مهاجرت در رابطه با مبارزات او در نظر نگیریم، هیچ خاطره‌ای از او در این دوران قابل درک نخواهد بود.

۹ سال مهاجرت دوم ایلیچ، ذره‌ای او را تغییر نداده بود. بهمان سختی و مرنمندی کار میکرد، همان توجه و دقت را بهر چیز جزئی و کوچکی ابراز می‌داشت، قادر بود همه چیز را بطور منطقی مورد بررسی قرار دهد، و قابلیت در برداشتن با حقیقت را هر چند هم که تلخ، از دست نداده بود. او با همان صمیمیت و هشیگی از خفقان و استعمار بیزار بود و بهمان اندازه خود را وقت اهدای پروتاریا میکرد. اهدای مردمان زحمتکش و مملکتی آنها بهمان اندازه سابق در قلبش جای داشته و تمام زندگی او بسته بآن هدفها بود. این در طبیعتش بود، طور دیگری نمیتوانست زندگی کند. او با تمام اشکال آپورتونیسیم، به سرسختی همیشه می‌جنگید. هنوز قادر بود با نزدیکترین دوستانش در صورتی که میدید سر باز جنبش هستند قطع رابطه کند. و چنانچه برای جنبش مهم بود، بشیوه‌ای ساده و ریفقانه سراغ مخالفان دیروز میرفت و همانگونه که عادت همیشه‌اش بود صادقانه و رک آنچه را که در سر داشت با آنها در میان می‌گذاشت. او به همان شدت به طبیعت، به جنگل‌های بهاری، به راه‌های کوهستانی و دریاچه‌ها، به سر و صدای شهرهای بزرگ و به ازدحام کارگران علاقمند بود. او به در تقایش، به جنبش، به مبارزه و به تمام تجلیات زندگی عشق می‌ورزید. ایلیچ همان ایلیچ بود، فقط اگر کسی بدقت در اومی نگرست، متوجه میشد که کم حرف‌تر و

۹

و بالاخره ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ است. بیشتر آنها در گودوکی، در خانه بزرگ مشرف به جاده‌های عریض پادک، جایی که ایلیچ آخرین سال زندگی‌اش را بسر برده نوشته شده است. سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۷ شاهد اوج گیری جنبش جوان کارگری و پایه گذاری حزب بوده و فکر را بی اختیار بطرف خود می‌کشاند. بخش اول فقط از روی خاطره نوشته شده و بخش دوم چندسال بعد برشته تحریر در آمده است.

در طول این سالها میبایست سختی مطالعه می‌کردم، میبایست بسیاری مربوط نمودن گذشته و حال دوباره آثار لنین را دقیقاً مورد مطالعه قرار میدادم و یاد می‌گرفتم که چگونه با ایلیچ بدون ایلیچ زندگی کنم. بنابراین بخش اول کتاب با قسمت دوم آن متفاوت است. بخش اول بیشتر مربوط به مسایل شخصی است و بخش دوم بیشتر به مملکت و افکار ایلیچ مربوط میشود. فکرمی‌کنم بهتر است که هر دو قسمت باهم خوانده شود، زیرا که قسمت اول کاملاً وابسته به قسمت دوم است، و اگر یکی به تنهایی خوانده شود ممکن است برای خواننده کمتر از آنچه در حقیقت «خاطرات» است بنظر برسد.

بخش دوم هنگامی نوشته شده است که خاطرات و سمپوزیوم‌های دیگر، و همچنین چاپ دوم آثار لنین منتشر شده بود. این جریان تاحدی نهاد خاطرات دوره دوم مهاجرت او را مشخص کرده و مرا قادر ساخت که بتوانم دستمایه‌های فکری آنچه را که باید نوشته شود دقیقاً بررسی کنم. با توجه باینکه دورانی را که با آنها اشاره رفته است (۱۹۰۸-۱۹۱۷) به مراتب بیچیده‌تر از قسمت اول است.

دوره اول در برگیرنده اقدامات اولیه جنبش‌های کارگری، کوشش‌های بسیار برای ایجاد حزب، موج‌های خروشان و اوج گیرنده انقلاب بر ضد نژادپرست و شکست انقلاب است.

دوره دوم شامل جمع‌بندی از مبارزات انقلابی دوره اول، مبارزه بر ضد سلطه اوتاج، مبارزه سرسختانه بر علیه هر نوع شکل از آپورتونیسیم و مبارزه برای وقت دادن کارمان با هر شرایطی بدون از دست دادن ماهیت انقلابی آن بوده و در نتیجه بسیار مرنج‌تر بود.

سال‌های مهاجرت دوم، دوران جنگ فریب‌الوفوع جهانی بود، هنگامی

۸

نسبت به مردم مهربانتر شده و بیشتر در اندیشه‌های عمیق فرو میرود، و این پلش را از وجود سایه غمی زودگذر در چشمانش میشد دریافت.

آن سال‌های مهاجرت، سال‌های بسیار سختی بود و ضایعات خود را نیز بر نیروی ایلیچ باقی گذاشت، ولی آن سال‌ها از پلشبارز و جنگجو ساخت، جنگجویی که توده‌ها برای نیل به پیروزی به رهبریش احتیاج داشتند.

## از جلد دوم:

## آخرین ماههای مهاجرت

## انقلاب فوریه

## حرکت بسوی روسیه

يك روز بعد از ناها، هنگامیکه ایلیچ برای رفتن به کتابخانه آماده می شد و من شستن ظرفها را تمام کرده بودم، برونسکی بداخل آمده و گفت: «دوچار را نشنیده اید؟ در روسیه انقلاب شده است!» و سپس آخرین اخباری را که در چاپهای فوق العاده روزنامهها خواننده بود برایمان تعریف کرد. بعد از رفتن برونسکی ما یکبار دریاچه، آنجائی که روزنامهها را به محض انتشار در دسترس می گذاشتند رفتیم.

اخبار را چندین بار خواندیم. واقعا در روسیه انقلابی یوقوع پیوسته بود. فکر ایلیچ فوراً بکار افتاد. بسختی بیاد می آورم که بقیه روز و شب چگونگی گذشتن روز بعد، ایلیچ پس از خواندن گسروه بعدی خیرها درباره انقلاب فوریه برای کولونتای در استکهلم چنین نوشت: «بر روی خط انترناسیونال دوم دیگهر هرگز همراهی با کائوتسکی دیگر هرگز بهترترینی شده يك برنامه ويك تاكنيك انقلابی ترووسپس: «ما فاند گذشته، تبلیغ انقلابی، ترویج مبارزه با هدف يك انقلاب پرولتری بین المللی و بخاطر فتح قدرت بوسیله خودهای نمایندگان کارگران» (اما نه بوسیله کادتهاي متقلب).» (مجموعه

۳۳۳

بیطرف مثل سوئد بود که کمتر امکان چاپ سوئدن داشت. پاسپورت سوئدی می توانست از طریق دفقای سوئد تهیه شود، ولی عدم آشنایی بزبان مانی برای استفاده از آن بود. شاید مقدار کمی زبان سوئدی می توانست کافی باشد؟ ولی ممکن بود با مانی باعث اورتفن بشود. من باخنده می گفتم: «فکرش را بکن که بخواب رفته و در خواب منشویکها را ببینی و شروع به دادن فحشهای آبدار بزبان روسی بکنی آنوقت چه برتیافه مبدلت خواهد آمد؟»

با همه اینها ایلیچ به گائی پکی نامه نوشته واز او پرسید که آبارهای برای رفتن بروسیه از طریق آلمان وجود دارد یاخیر. در ۱۸ ماه مارس، سانسور کمون پاریس، ایلیچ بيك موکز بزرگ کارگری سوئیس بنام شردوفون رفت. او باخوشحالی با آنجا رفت. آبراموویچ، پکی از دفقای جوان، در کارخانه ای در آنجا کار می کرد و نقش فعالی در جنبش کارگری سوئیس داشت. فکر کمون پاریس، فکر بکار گرفتن تجربه آن در جنبش انقلابی تازه یا خواسته روسیه، و فکر حذر کردن از اشتباهات آن، ذهن ایلیچ را در آن روزها بسخود مشغول می داشت، و از همین دو سخنرانی اش بخوبی برگزاشده و خودش نیز از آن داضی بود. حرفهای رفقایمان را بشدت تحت تأثیر قرار داده بود، ولی سوئیس ها آنرا غیر عملی می دانستند. حتی مراکز طبقه کارگر سوئیس نیز تصور روشنی از آنچه که در روسیه می گذشت نداشتند.

گروههای مهاجر روس انترناسیونالیست که در سوئیس زندگی می کردند، برای بحث درباره سازگشت بروسیه در روز ۱۹ مارس گردهم آمدند. مارتوف نقشه ای مبنی بر اجازه دادن به مهاجرین روس برای گذر از آلمان در مقابل پس دادن زندانیان آلمانی و اطریسی که در روسیه بسر می بردند پیشنهاد کرد. ولی هیچکس نمایی به قبول این نقشه نداشت. لنین تنها کسی بود که آنرا قاپید و گفت که خیلی با احتیاط باید درباره آن اقدام کنیم. بهترین راه اینست که مذاکرات را از طریق دولت سوئیس شروع کنیم. گهرم مأمور شروع مذاکره با مقامات سوئیس شد. ولی چیزی از آن غایب نشد. هیچ جوابی در مقابل تلگرافهایی که به روسیه فرستاده می شدند دریافت

۳۳۵

آثار، جلد ۳۵، ص ۲۲۹)

ایلیچ با وجود اینکه هنوز بوسمت انقلاب بی نبرده بود، قاطعانه خطی سازش نا پذیر را در پیش گرفت. او هنوز آنرا باوسمت انقلاب ۱۹۰۵ مقایسه کرده و می گفت که بهترین وظیفه در این لحظه اقدام کار قانونی با غیر قانونی است.

روز بعد، به تلگراف کولونتای که رهنمود خواسته بود با روشی متفاوت و مشخص تر جواب داد. او دیگر با حالتی آینده نگرا نه راجع به فتح قدرت بوسیله شوراهای نمایندگان کارگران صحبت نمی کرد، بلکه درباره آمادگی فاطمانه برای بدست گرفتن قدرت و مسلح نمودن کارگران، دوباره جنگ برای نان، صلح و آزادی حرف می زد. «برخیزید، بخشهای جدید برپا کنید، ابتکارات نازه بزنید، سازمانهای نویی در تمام ردهها بوجود بیاورید و با آنها ثابت کنید که صلح فقط با بقدرت رسیدن شوراهای نمایندگان کارگران می تواند بدست بیاید.» (همانجا، ص ۲۴۱) همراه با ژنروویف، ایلیچ شروع به طرح فاطمانه ای درباره انقلاب فوریه نمود. به محض دریافت اخبار انقلاب فوریه، ایلیچ برای بازگشت بروسیه سراپا شوروشوق بود.

انگلستان و فرانسه هیچگاه اجازه نمی دادند که هیچ بولشویکی از طریق خاک آنها به روسیه برود. تا این حد برای ایلیچ روشن بود و برای کولونتای نوشت: «ما می ترسیم که بزودی قادر بترك این سوئیس لغتی نباشیم.» (همانجا) با داشتن این مسأله در ذهن، در نامه های ۱۶ و ۱۷ مارس اش با کولونتای درباره چگونگی برقراری تماس با سن پترزبورگ بحث می کرد.

از آنجا که هیچ راه قانونی برای مسافرت وجود نداشت، می بایست از راههای غیر قانونی استفاده می شد. ولی چه راههایی؟ از لحظه دریافت اخبار انقلاب، ایلیچ خواب نداشت. شبهای او در ریختن ناممحل ترین نقشه ها سپری می شد. می توانستیم با هواپیما بروسیه برواژ کنیم، ولی بهترین نقشه ای فقط می شد در راه اروپا فکر کرد. به محض بزبان آوردن، غیر حقیقی بودن آن مشخص می شد. مهم بدست آوردن پاسپورت يك خارجی از کشوری

۳۳۴

تعلق داشته باشند، قادر بانجام چنین کاری است؟

« این معیارها هنوز برقرار کننده سوسیالیسم نیستند. آنها برای توزیع مواد مصرفی مناسب هستند ولی نه برای دوباره سازمان دادن تولید... اینکه چگونگی باید از نظر تئوریک آنها را طبقه بندی نمود الان مورد بحث نیست، چنانچه بخواهیم بجای فرار دادن تئوری بعنوان اصلی ترین وعملده ترین راهنمای عمل، امور عملی پیچیده، فوری و روبه توسعه انقلاب را بزور به بستر درک نشده تئوری بیاندازیم، مرتکب اشتباه بزرگی شده ایم.» (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۳۴۱) میلیشیای پرولتری در حقیقت توده ها را برای شرکت در کلیه امور دولتی آموزش می دهند. « یک چنین میلیشیای افراد جوان را بطرف زندگی سیاسی سوق داده و به آنها نه تنها از طریق دهان، بلکه بوسیله عمل، بوسیله کار آموزش می دهد.» (همانجا، ص. ۳۲). وظیفه سازمان دهی در دستور کار روز قرار داده، ولی مطمئناً نه شیوه قالبی کار در سازمان های قالبی، بلکه کشاندن بی سابقه توده های وسیعی از طبقات ستم کشیده بداخل یک سازمان و تبدیل آن به سازمانی که ارتش، دولت و ملیت اقتصادی ملی را بدست بگیرد.» (همانجا، ص ۳۲۲)

امروز، پس از چندین سال، با دوباره خواندن این نامه ایلیچ، می توانم او را در مقابل خود و به عظمت زندگی به بینم؛ هوشیاری ذهنی فوق العاده اش، درک روشن او در لزوم یک مبارزه مسلحانه آشتی ناپذیر، و اینکه دادن هیچ امتیاز و یا تردید و دولتی در آن لحظه قابل تحمل نیست از یک طرف، و توجه مداوم او به حرکت توده ای، به مشکل کردن توده های وسیع بشیوه ای نوین، به احتیاجات مشخص آنها و به پیشرفت فوری شرایط زندگیشان از طرف دیگر. در زمستان ۱۷ - ۱۹۱۶، و بخصوص در روزهای قبل از انقلاب فوری، ایلیچ مفصلاً درباره این مسایل صحبت می کرد.

مذاکرات ادامه داشت. حکومت موقت آشکارا تمایلی به راه دادن انترناسیونالیست ها بداخل روسیه نداشت، و اخباری که از روسیه می رسید حاکی از وجود شک و تردید در میان رهائی آنجا بود. تمام اینها حرکت فوری ما را اجتناب می نمود. ایلیچ تلگرافی با این مضمون: « تاخیر را نمی توانم بفهمم. مشروطه ها درخواست تأیید رسمی شورای نمایندگان کارگران را کرده اند.

هر دو بزودی بعد از آن مردند.

ایلیچ مقاله ای با عنوان «وظایف حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در انقلاب روس» نوشت که در روزنامه زوریخی فولکس ریخت چاپ رسید، و تیز نامه خدا حافظی به کارگران سوسیالیست روسی را نوشت که به این کلمات ختم می شد: « زنده باد انقلاب پرولتری ای که در حال شروع شدن در اروپاست! » (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۳۶۴). نامه ای خطاب « به رهائی چشم بر راه در بندگی و فتن آن در باره انقلابی که شروع شده و مبارزاتی که در پیش است توضیح داد... ما باید برای آنها می نوشتیم. هنگامیکه در برن زندگی می کردیم در سطح نسبتاً وسیعی شروع کردیم به مکاتبه با زندانیان روسی جنگ که در کمپ های آلمان بسر می بردند. البته از نظر مالی نمی توانستیم کمک چندانی برایشان باشیم، ولی آنچه که ازمان ساخته بود انجام می دادیم، برایشان نامه می نوشتیم و مطالب خواندنی می فرستادیم. چند تماس نزدیک برقرار شد. پس از اینکه ما برن را ترک گفتم، اینکار توسط سافاروف ها ادامه یافت. برای این زندانیان جنگ مطبوعات غیر قانونی، از جمله مقاله کولونای درباره جنگ را که موفقیت بزرگی بدست آورد، چند اعلامیه و غیره فرستادیم.

چند ماه قبل از ترک زوریخ دو زندانی جنگ به آنجا آمدند - یکی از آنها دهقانی اهل ورونز بنام میخائیلوف و دیگری کارگری از اودسا بود. آنها با شنا کردن بر روی رودخانه بودنسی از یک کب زندانیان جنگ در آلمان فرار کرده بودند. آنها به گروه ما در زوریخ آمدند. ایلیچ گفتگوهای طولانی با آنها داشت. داستان های میخائیلوف درباره زندگی در میان زندانیان جنگ بسیار جالب توجه بود. برایمان حکایت می کرد که چگونه زندانیان او کراپینی را ابتدا به گالیچا فرستاده اند، چگونه تبلیغات موافق او کراپینی بر علیه روسیه را در میان آنها بر راه انداخته اند، و چگونه بعداً او و دیگران را برای کار در مزارع دهقانان مرفه به آلمان فرستاده اند. میخائیلوف با تعجب می گفت: « چه مدیریت شگفت انگیزی، نزد آنها ذرات نان به هدر نمی رود، و فیکه من به دهکده زادگاهم برگردم، مزرعهم را بشیوه آسان اداره خواهم کرد.» او به خانواده ای با معتقدات مذهبی شدید

نمی گردید. ایلیچ می فرید که « در چنین موقعی نشستن در اینجا، برای همه ما چه شکوه ایست! » به گمانی یکی در استیکلم نامه نوشت ولی او فعلاً درگیر کارهای خودش بود.

در ۱۸ مارس ۱۹۱۷ شروع با انتشار در سن پترزبورگ کرده و در بیستم ایلیچ شروع بفرستادن «نامه های از در دست» برای آن نمود. آنها در مجموع پنج تا بودند (دولت در مرحله اول انقلاب، « دولت جدید و پروتلاریا »، « درباره میلیشیای پرولتری، » « چگونگی به صلاح دست پیدا کنیم » و « وظایف مربوط به ساختمان سیستم دولتی پروتلاریای انقلابی »). فقط اولین نامه در روز ورود لنین به سن پترزبورگ چاپ شده بود، سه تای دیگر در دفتر سردبیر افتاده، و پنجمی حتی برای پراکندن فرستاده نشده بود زیرا که لنین نوشتن آنها در دست قبل از راه افتادن بسوی روسیه شروع کرده بود.

این نامه ها بطرز بارزی منعکس کننده رشته افکار لنین در ايام قبل از حرکت بسوی روسیه هستند. من مشخصاً آنچه را که او درباره میلیشیای گفت بخاطر دارم. باین مسأله در نامه سوم این سری برخورد شده است - « درباره میلیشیای پرولتری، » این نامه تا ۱۹۲۴، بعد از مرگ ایلیچ منتشر نشد. در آنجا ایلیچ عقایدش را درباره ماهیت دولت پرولتری بتفصیل شرح می دهد. برای درک حقیقتاً صحیح کتاب دولت و انقلاب لنین انسان باید « نامه های از دور دست » را او بخواند. به کل مسأله در این مقاله با قاطعیت خاصی برخورد شده است. ایلیچ درباره نوع نویسی از میلیشیای که سراسر در برگیرنده شهر - وندان مسلح، شهروندان بالغ از هر دو جنس بود، صحبت می کرد. بفرز وظایف مستقیم نظامی، این میلیشیای می بایستی مراقب پیاده شدن دقیق و صحیح ضبط و توزیع غلات و دیگر محصولات غذایی بود، بعنوان بازرس بهداشتی عمل کرده، از رسیدن نان بتمام خانواده ها مراقبت کرده و مواظب باشد که هر چه ای دارای یک شیشه شیر خوب می باشد، که هیچ فرد باثقی از خانواده های ثروتمند نا هنگامیکه به بچه ها شیر نداده اند، حسن داشتن شیر اضافه ندادند، و اینکه کاغذها و خاندانهای اعیانی خالی نمانده، بلکه بعنوان سرپناه برای بی خانمان ها و محتاجان مورد استفاده قرار گیرد. ایلیچ نوشت: « چه کسی بجز میلیشیای مردم، که زمان بدون هیچ تردیدی باید مساوی با مردان به آن

فرد کسی را به فیلاند یا پترزبورگ فرستاد تا قراردادهای ممکن را با چاقبندزه بگذارد، عقیده بلین (Blenin) را در این مورد می خواهم. » (مجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XXIX، ص ۳۵) به گمانی یکی فرستاده بود که این یک تا ۲۵ مارس آنرا دریافت نکرده بود. مقصود از بلین دفتر کمیته مرکزی بود. کولونای در ۱۸ مارس رسیده و توضیح داده بود که با آمدن ایلیچ وضع به چه صورتی درخواهد آمد. نامه های از جانب گمانی یکی رسید. دفتر کمیته مرکزی از طریق او رهنمود داده بود که « او با توفیق باید فوراً بیاید. » (آثار گوناگون لنین، جلد ۲۷، ص ۲۷۰) گمانی یکی این پیام را دوباره به لنین تلگراف کرد. ولادیمیر ایلیچ اصرار می ورزید که مذاکرات از طریق فریتز پلاتن، سوسیالیست انترناسیونالیست سوئیسی شروع شود. پلاتن به یک موافقت نوشته شده با سفیر آلمان در سوئیس دست پیدا کرد. نکات اصلی این موافقتنامه عبارت بودند از: ۱ - که تمام مهاجرین صرف نظر از عقیدشان درباره جنگ اجازه عبور داشتند، ۲ - که هیچ کس بدون اجازه پلاتن اجازه ورود به واکن تری می که مهاجرین با آن مسافرت میکردند نداشت، ۳ - که مسافرتین معتمد می شدند که در روسیه برای مبادله تعداد معادل اسیران اطریشی و آلمانی و رجعت دادنشان به وطن تبلیغ نمایند. ایلیچ مشغول آماده شدن برای حرکت شده و به دهقاد برن، ژنو و غیره نامه نوشت. و پر بود - بسته هایی که ایلیچ مشغول مذاکره با ایشان بود از رفتن امتناع کردند. کارل و کاسباروف، دو رفیق نزدیکی که در داونس رو برگ بودند، بناچار تنها گذاشته می شدند. ایلیچ بعنوان خدا حافظی نامه ای برایشان نوشت. با در حقیقت حاشیه ای به نامه من نوشت. من جزئیات اینکه چه کسانی در حال رفتن هستند، چه مقداتی را آماده می کنیم و نقشه هایمان چه هستند برایشان نوشتم. چند سطر ای که ایلیچ اضافه کرد نشان دهنده این بود که چند خوب احساسات کسانی را که ماندنی هستند درک می کند.

او نوشت: « کاسباروف عزیز، گرمترین درودها را برای تو و کارل فرستاده و برایتان آرزوی شادبهای بسیار می کنم. باید صبر داشته باشید. امیدوارم که بزودی در سن پترزبورگ یکدیگر را ملاقات کنیم. با بهترین آرزوها برای هر دو شما. لنین. » (آثار گوناگون لنین، جلد XIII، ص ۲۷۲) « برایتان آرزوی شادی های بسیار می کنم. باید صبر داشته باشید... » بله، مسافه همین بود. ما دیگر هیچگاه یکدیگر را ندیدیم. کاسباروف و کارل

فرستاده و با وجود اینکه افسران مهم‌مدال‌دار با آنها صحبت کرده بودند ولی سربازان از امضای آن درخواست نامه خودداری کردند. او می‌گفت: «من بلند شده و گفتم که جنگ باید متوقف شود، و از آنجا رفتم. بقیه نیز بی‌سروصدا آنجا را ترک کردند.» او درباره تظاهرات بزرگت ضد جنگی جوانان در شهر فرانسوی کوچک محل زندگی‌اش توضیح داد. میخالیوف دیگر شبانه به آن دهقان روستایی که ابتدا ملاقات کرده بودیم نداشت. کلاهی فرانسوی‌سرگذاشته، پاپوش‌های خاکی بپا کرده و صورتش را کاملاً نرسانیده بود. ایلچ برایش کاری در یک کارخانه جور کرد، ولی او تمام حواسش پیش دهکده زادگاهش بود. آن محل دست‌بست گشته بود، از سرخ‌ها به سفیدها و باز بهکس. قسمت مرکزی ده بوسیله سفیدها به آتش کشیده شده بود، ولی خانه او دست‌نخورده باقی مانده و پدر بزرگ و مادر بزرگش هنوز زنده بودند. من تمام اینها را از خود میخالیوف که در بخش مرکزی آموزش‌های سیاسی بدین‌آماده بود شنیدم. به من گفت که بهمن زودی‌ها عازم زادگاهش می‌باشد. از او پرسیدم «چرا همین الان نمی‌روی؟» «منظرم که درش‌هایم در بیاید. اگر پدر بزرگ و مادر بزرگ مرا بدون آن ببینند از غصه خواهند مرد» اما سال‌نامه‌ای از میخالیوف دریافت کردم. او در راه‌آهن آسیای مرکزی کار می‌کند و نوشته که در روز یادبود لنین در باشگاه کارگران صحبت کرده و شرح داده که چگونه ایلچ را در ۱۹۱۷ در زوریخ ملاقات کرده و وضع زندگی مادر آنجا چگونه بوده است. همه با علاقه گوش داده ولی به کل داستان شک کرده بودند و بهمن جهت میخالیوف از من خواسته که تأیید کنم که او واقعا ایلچ را در زوریخ ملاقات کرده است.

میخالیوف یک پارچه زندگی حقیقی بود و چنین بودند نامه‌هایی که اسیران جنگی به کتبه نجات زندانیان جنگ می‌نوشتند.

ایلچ نمی‌توانست بدون نوشتن آنچه که بیشتر از هر چیز دیگر ذهنش را اشغال کرده بود به آنها، بسوی روسیه حرکت نماید.

هنگامیکه نامه‌ای از برن دریافت کردیم که در آن گفته می‌شد مذاکرات پلاک با موفقیت خاتمه یافته و به محض اینکه تشریفات اعضای مواقت‌نامه بیایان‌بوسه ما می‌توانیم بسوی روسیه حرکت کنیم. ایلچ از جا پریده و گفت:

۳۴۹

هنگام سوار شدن به ترون، هیچکس نه‌ما را تفتیش کرد نه چندان‌ها بیان را. ایلچ کاملاً در خودش فرو رفته بود، و افکارش تندتر از اوسوی روسیه حرکت می‌کرد. صحبت‌ها در طول سفر طبیعتی زنده داشت. صدای جیرجیری دابرت در تمام واگن بگوش می‌رسید. او به سوکوئلیکوف بسیار علاقه‌مند شده و از این زن جدا نمی‌شد. آلمان‌ها برای اینکه نشان بدهند که از همه چیز به فراوانی دارند، بیش از حد به ما رسیدند. آشپز غذاهای مفصل و حسابی تهیه می‌دید، غذاهایی که جمع مهاجرها بسختی باهشان آشنا بود. با نگاه کردن از پنجره واگن به بیرون از عدم وجود مردان بالغ متعجب شده بودیم. فقط زنان، پسران کم سن و سال و بچه‌ها در ایستگاه‌ها، مزارع و خیابان‌های شهرها به چشم می‌خوردند. این احساس در اولین روزهای بازگشت ما در پتروگراد، جایی که ترامواها مملو از سربازان بودند، دو باره در ذهنم زنده می‌شد.

ترون حامل ما در برلن به دلیل کناری کشیده شد. درست قبل از ورود ما به برلن، چند سوسیاک دموکرات آلمانی، در یک کوبه مخصوص جا گرفته بودند. هیچکدام ما بجز دابرت با آنها صحبت نمی‌کرد. او بداخل کوبه‌شان نگاه کرده و به فرانسه آنها را سوال پیچی کرده «دانشه قطار چمی‌کنده؟ نمی‌دانم آلمان‌ها به دابرت چه می‌گفتند ولی اینرا می‌دانم که آنها برای اینکه سوالی بپولشویک‌ها مطرح کنند شانس بدست نیاوردند. در ۳۱ مارس به سولت رسیدیم؛ در استکهلم بوسیله سوسیاک دموکرات‌های نماینده در مجلس، لیدهاگن، کزلسون، اشتروم، ترمن و دیگران مورد استقبال قرار گرفتیم. پرچم سرخی در سالن انتظار برافراشته شده بود و جلسه‌ای در آنجا بر گزار شد. از آنجا که تمام ابدکار متوجه روسیه بوده، خاطرات بسیار محوی از استکهلم در ذهنم بجای مانده است. حکومت موقت روسیه به فریتز پلاتن و رادن اجازه ورود به کشور را نداد. ولی بهر حال جرات جلوگیری از ورود بوشویک‌ها را بخود نداد. ما با سونمه‌های ولاندی و سونک وارد فلاندا شدیم. همه چیز عزیز و آشنا بود - کالسه‌های درجه‌سه زوار در رفته. سربازان روسی، این‌همه احساس خوبی به انسان می‌داد خیلی طول نکشید که دابرت در آغوش یک سربا و من از خواب

۳۴۳

(old Believers) تلق داشت، که پدر بزرگ و مادر بزرگش اجازه آموختن خواندن و نوشتن را با ندادند بودند - سواد در نزد آسان نشانه شیطان بود. با وجود این، طی دوران اسارت خواندن و نوشتن را آموخته بود. پدر بزرگ و مادر بزرگ برایش اذین و چربی خوک می‌فرستادند و هنگامیکه او شوربای اذین می‌بخت و می‌خورد آلمانی‌ها با تعجب با نگاه می‌کردند. میخالیوف فکر کرده بود که به دانشگاه مردم در زوریخ رسیده و هنگامیکه شنید چنین چیزی در آنجا وجود ندارد بهت‌زده شد. او کاری گیر آورده و به‌نوان کارگر حصار شروع بکار کرد. وی نمی‌توانست از ابراز تعجب نسبت به وضع منکوب‌شده کارگران سوسی خودداری نماید. می‌گفت: «برای دریافت مزدم به دفتر رفتم، دیدم که کارگران سوسی آنجا ایستاده‌اند و جرات داخل شدن به آنجا را ندارند. آنها در حالیکه دیوار را بلبل کرده بودند دزدکی از پنجره بداخل نگاه می‌کردند. چنه مردمان منکوب‌شده‌ای! من مستقیماً بالا رفتم، در راه باز کرده و بداخل رفتم و مزد کارم را گرفتم» ایلچ فریفته این دهقان روستایی که تا دخواستن و نوشتن را آموخته بود و راجع به شرایط طفر کارگران سوسی صحبت می‌کرد شده بود. میخالیوف همچنین توضیح داد که چگونه یکبار یک کنش روسی به دیدن کمپ زندانیان رفته، ولی زندانیان شروع به فریاد زدن و فحش دادن نموده و از گوش دادن به او خودداری کرده بودند. یکی از زندانی‌ها نزد او رفته دستش را پرسید و به او گفت: «پدر بهتر است از اینجا بروی، اینجا جای تو نیست»، میخالیوف و رفقایش از ما می‌خواستند که آنها را با خودمان به روسیه ببریم، ولی ما نمی‌دانستیم که بر خودمان چه خواهد آمد - فقط می‌دانستیم که ممکن است دستگیر شویم. پس از حرکت ما، میخالیوف به فرانسه رفت، اول به پاریس رفته، بعد در یک کارخانه تراکتورسازی کار کرده و سپس در مشرق فرانسه، جایی که تعداد زیادی مهاجر لهستانی زندگی می‌کردند، شروع بکار کرد. در ۱۹۱۸ (یا ۱۹۱۹ - نمی‌دانم کدامیک) میخالیوف به روسیه بازگشت. ایلچ با او ملاقات نموده و او تعریف کرد که چگونه سفارت روسیه در پاریس برای امضای درخواستی منی برادامه جنگ تا پیروزی نهایی بدنبال او و چندین زندانی دیگر جنگ که در آلمان اسیر بوده و سپس فرار کرده بودند

۳۴۰

«بیا اولین ترون را بگیریم.» ترون دوساعت بعد حرکت می‌کرد. در دوساعت ما می‌بایستی «به مسایل خانه» پایان دهیم، با خانم صاحبخانه مرافقت کنیم، کتاب، را بد کتابخانه بازگردانیم، وسایلمان را بسته بندی کنیم و غیره. به ایلچ گفتیم «تو خودت برو، من فردا حرکت می‌کنم» ولی او اصرار داشت که هر دو با هم برویم. در عرض دوساعت همه کارها انجام شد. کتابها بسته بندی شد، نامه‌ها ازین برده شد، لباس‌ها و وسایل لازم برداشته شد و همه کارها سامان گرفت. ما اولین ترون را به برن گرفتیم.

تمام رفقای که عازم روسیه بودند در خانه مردم برن اجتماع کرده بودند. در میان مسافران زینو ویف‌ها، یوسی ویچ‌ها، ایسا آماند، سا فاروفا، اولنگار ویچ، آبرام ویچ از شورودون، گریلسکا کایا، خاریتو نوف، لیدن از رنپولوم، بوئیتسوف، میخا تسخاکایا، مادی بن هوف‌ها و سوکوئلیکوف به چشم می‌خوردند. رادک با نام جعلی یک روسی سفر می‌کرد. بدون شمارش دابرت کوچولوی موفرفری، پسر چهارساله یک زن یونانیست، تعداد کسانی که عازم بودند به سی نفر می‌رسید.

ما بوسیله فریتز پلاتن اسکوروت می‌شدیم.

مدافعان جنگ (Defencista) بر سر اینکه بولشویک‌ها از طریق آلمان مسافرت می‌کنند یا هر چه می‌پا کردند. طبیعتاً حکومت آلمان با این اعتقاد که انقلاب برای یک کشور حکم قاجحه را دارد، و اجازه دادن به مهاجرین اتریشی نیست برای بازگشت به روسیه به بخش انقلاب در آنجا کمک می‌کند، با دقت ما از راه آلمان موافقت کرده بود. بولشویک‌ها به هم خودتوسعه تبلیغات انقلابی در روسیه را وظیفه خود دانسته و همدشان را به نشر رساندن انقلاب پیروزمند برولتری در آنجا قرار داده بودند. آنها برایشان مهم نبود که حکومت بودروای آلمان در باره‌شان چه فکری کند. آنها می‌دانستند که مدافعان جنگ شروع به لجن‌پاشی بر علیه‌شان خواهند کرد، ولی در ضمن می‌دانستند که در اذدلت توده‌ها از آنان پشتیبانی خواهند کرد. آن روز، در ۲۷ مارس، بولشویک‌ها تنها کسانی بودند که ریسک رفتن باین طریق را پذیرفته بودند، یک‌ماه بعد بیشتر از دویست نفر مهاجر، از جمله مارنوف و منشویک‌های دیگر از همان راه به روسیه آمدند.

۳۴۲

بیدار شده، دستپايش را دور گردن او انداخته و درحاليکه تندتند به فرانسه صحبت می کرد، شروع بخوردن نان خامه ای عیدپاکی که سر باز دردهانش می گذاشت کرد. ما همه در اطراف پنجرهها ازدحام کرده بودیم. سکوهای ایستگاههایی که از شان رد می شدیم مملو از سر باز بود. یوسی یویچ سرش را از پنجره بیرون آورده و فریاد زد «زنده باد انقلاب جهانی!» سر بازها به او خیره شده بودند. يك گروه بان با نشسته چندین بار از کنار ما رد شد و هنگامیکه من و ایلچ به واگن بعدی که خالی بود رفتم، کنار ایلچ نشسته و با او وارد صحبت شد. گروه بان يك مدافع جنگ ( Defencist ) بود. آنها بحث برشوری را آغاز کردند. ایلچ هم بسیار رنگ بریده می نمود. واگن کم کم بران سر باز شد بطوریکه دیگر جای تکان خوردن نبود. آنها برای اینکه بهتر بتوانند مردی را که این چنین با کلماتی قابل فهم بر علیه جنگ تحمیلی سخن می گفت ببینند و صدایش را بشنوند، بروی صندلی رفته بودند. هر چه که با علاقه بیشتر گوش می دادند، صورت های شان درهم رفته تر می شد.

### در پترو گراد

نوده های پترو گراد - کارگران، سربازان و ملوانان برای استقبال از رهبران آمده بودند. بسیاری از رفقای نزدیکمان نیز آمده بودند، از جمله چه گوین، یکی از شاگردان مدرسه لانگه زوتو، با يك همایل لاکي رنگ بر روی شانه هایش و صورتی که از اشک خیس شده بود. در میان موج خروشانی از درهای انسانها افتاده بودیم.

هر کسی که در دوره يك انقلاب زنده گي نکرده باشد، نمی تواند هیبت و عظمت آنرا درک نماید. پرچم های سرخ، گاردا احترام ملوانان کرونشات، نورافکن های قلعه پتروویل که از ایستگاه فلاند تا قصر کوزینسکا را روشن می کرد، ماشین های مسلح، صف های مردان و زنان کارگر که از جاده محافظت می کردند.

چخیدزه و اسکولف بتوان نمایندگسان رسمی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پترو گراد، در ایستگاه بیدار ما آمدند. رقا ایلچ را به اطاق انتظار سلطنتی، همانجائی که چخیدزه و اسکولف ما را ملاقات

۱ - Krzgosinska Mansion ( کوزینسکا، قصر مود علاقه تزار نیکیلای دوم بوده است ) در انقلاب فوبه تصرف سربازان انقلابی درآمده و مرکز کمیته یولتویکی پترو گراد شده بود.

تموودند، راهنمایي کردند. هنگامیکه ایلچ قدم بروی سکو گذاشت، کاپیتانی پیش آمده، خیرداز ایستاد و گزارش داد. ایلچ با حالتی متعجب، سلام او را پاسخ گفت. يك گازد احترام بروی سکو صف کشیده بود، و ایلچ درحالیکه بقیه جمع مهاجرین او را دنبال می کردند، از جلوی آن رد شد. سپس درحالیکه ایلچ بروی يك خودروی مسلح جای داده شده بود، همه ما را سوار ماشین های موتور می کردند و همزمان راه قصر کوزینسکا بردند. ایلچ خطاب به جمعی که در اطراف ما ازدحام کرده بودند فریاد زد: « زنده باد انقلاب سوسیالیستی جهانی! » ایلچ در همان لحظه آن انقلاب را با تمام اجزاء وجودش احساس می کرد.

ما به قصر کوزینسکا، که آن موقع جایگاه کمیته مرکزی حزب و کمیته پترو گراد بود برده شدیم. رقا در طبقه بالا مقدمات يك مهمانی چسای را فراهم کرده بودند و می خواستند ترتیب سخنرانی هایی مبنی بر خوش آمد گویی را بدهند، ولی ایلچ موضوع صحبت را به آنچه که بیشتر از هر چیزی توجهش را بخود جلب کرده بود - تاکتیک هایی که می بایست دنبال می شدند تغییر داد. جمعیت کارگران و سربازان در بیرون قصر کوزینسکا ایستاده بودند، و ایلچ مجبور بود که از بانکن برایشان صحبت کند. اثرات ایسن مینینگ و احساسات انقلابی عظیم آن، تمام چیزهای دیگر را تحت تاثیر خود قرار داده بود.

بعداً ما بخانه خواهر لین، آنا ایلینچنا و شوهرش مادک یلزاروف رفتم. مادیا ایلینچنا نیز با آنها زندگی می کرد. آنها در خیابان شیروکایا، واقع در بخش پترو گراد زندگی می کردند. اطاق جدا گانه ای در اختیار ما گذاشته بودند. گورای کوچک، پسر سرراهی آنا ایلینچنا، بمناسبت ورود ما شعاری در بالای تختمان آویزان کرده بود که چنین می گفت: « کارگران سراسر جهان متحد شوید! » آن شب من و ایلچ بسختی کلمه ای درو بدل کردیم. هیچ کلمه ای بیان کننده احساسات نبود، بدون ادای سخنی همه چیز با اندازه کافی گویا و روشن بود.

ما در دروازه زندگی می کردیم که در لحظه اش با ارزش بود. هنگامیکه

دقیقا برای شرکت در جلسه بولشویک های عضو کنفرانس سرزوری شوریه ای نمایندگان کارگران و سربازان بدنیال ایلچ آمدند، او هنوز از رخشواب برخواستنه بود. این جلسه در طبقه بالای قصر تاتوریدا برگزار می شد. لین نظراتش را درباره اینکه چگونه باید تمادای از ترها به مرحله عمل درآید دقیقاً توضیح داد. در این ترها او شرایط را سبک سنگین کرده و هدف هایی که دست یابی به شان به کوشش احتیاج داشت و راه های رسیدن به آنها را روشنی مشخص نموده بود. رقا در آن لحظه بحوی غافلگیر شده بودند. بسیاری از آنها فکر می کردند که ایلچ مساله را با شیوه ای زیاده از حد رو راست مطرح کرده است، و هنوز برای صحبت در بساوه انقلاب سوسیالیستی خیلی زود است.

در طبقه زیرین جلسه منشویکها در جریان بود. یکی از رقا از آنجا آمده و اصرار ورزیده که ایلچ باید گزارش مشابهی در يك جلسه مشترک نمایندگان بولشویک و منشویک عرضه نماید. جلسه بولشویکها تصمیم گرفت که ایلچ می بایست گزارشش را در جلسه عمومی تمام سوسیال دموکرات ها تکرار نماید. او همین کار را کرد. این جلسه ده ها بزرگ قصر در طبقه زیرین برگزار شد. بخاطر دادم که اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد، مشاهده گلدنبرگ ( مشکوفسکی ) در کمیته ریاست بود. طی انقلاب ۱۹۰۵، او بولشویک سرسختی بود، یکی از نزدیکترین رفقای ما در مبارزه، و حالا هم سوا با مخاطرات موضع گرفته و یکی از مدافعان جنگ شده بود. لین حدود دو ساعت صحبت کرد. گلدنبرگ رشته سخنرا بر علیه او بدست گرفت. او بسیار تندتیز صحبت کرده و گفت که لین پرچم جنگ داخلی را در میان دموکرات های انقلابی بلند کرده است. ما اکنون میتوانیم بدینیم که چقدر از یکدیگر دور شده ایم. من سخنرانی کولونای را نیز بخاطر دادم، که در آن بگرمی از ترهای لین دفاع کرد.

پلخانوف در روزنامه اش بدینستون، ترهای لین را « هبامسوی

۱ - Yedinstvo ( وحدت ) - نشریه یوهیته که بین مارس و نوامبر ۱۹۱۷ با سردبری پلخانوف در پترو گراد منتشر می شد. این روزنامه متحد کمیته راست ترین جناح منشویک های مدافع جنگ بوده. بی حد و حصر از حکومت ←

بی‌مایه «خوانند.

سه روز بعد، در هفتم آوریل تزه‌های لنین در پراوا با به‌جای رسیدن. روز بعد مقاله‌ای بقلم کامنت و بنام «عدم توافق‌های ما» در پراوا چاپ شد که ضمن آن او مخالفت خود را با این تزه‌ها اعلام کرده بود. مقاله کامنت اینطور عنوان می‌کرد که آنها ابراز عقاید خصوصی لنین هستند که نه پراوا و نه دفتر کمیته مرکزی با آنها وحدت نظر ندارد. کامنت ادعا می‌کرد که این تزه‌ها نبودند که نمایندگان کمیته مرکزی آنها پذیرفته بودند، بلکه نظرات کمیته مرکزی بوده، و پراوا نیز موضع گذاشته‌اش را حفظ کرده است. مبارزه‌ای در داخل تشکیلات بولشویک‌ها آغاز شد و لسی خیلی بطول نماند. یک هفته بعد کنفرانس عمومی بولشویک‌های شهر پتروگراد برگزار شده و در آن نظرات ایلچ مورد تأیید قرار گرفت. این کنفرانس هشت روز طول کشید (از ۱۴ تا ۲۲ آوریل)، و در طی آن چند واقعه مهم اتفاق افتاد که نشان دهنده درستی خط لنین بود.

در هفتم آوریل، روزی که تزه‌های لنین برای اولین بار به‌جای رسید، کمیته عالی شورای پتروگراد به طرفداری از «قرض ملی» رأی داد. روزنامه‌های بورژوا و مدافعان جنگ تبلیغات سخت و پسی‌گیری را بر علیه لنین و بولشویک‌ها شروع کردند. نظر کامنت هیچ اهمیتی نداشت. همه میدانستند که نظر لنین پشتیبانی سازمان بولشویک‌ها را بخود جلب خواهد کرد. تبلیغ علیه لنین، موثرترین راه مشهور و محبوب ساختن تزه‌های او بود. لنین جنگ را یک جنگ امپریالیستی غارتگرانه نامیده و همه می‌دیدند که صادقانه طرفدار صلح است. این مساله ملوانان و سر بازان، و تمام کسانی را که جنگ برایشان موضوع مرگ و زندگی بود به‌جوشش و حرکت درمی‌آورد. در دهم آوریل ایلچ برای سر بازان جنگ ایما تیلوفسکی سخنرانی نمود، در ۱۵ آوریل سولداستسکایا پراوا (حقیقت سر بازان) شروع بانشار کرد، و

۱ - «Liberty Loan» قرضه‌هایی بود که بوسیله حکومت موقت بورژوازی و برای تأمین بودجه جنگی منتشر شده بود.

— موقت بورژوازی پشتیبانی نموده و مپاره خادی را بر علیه حزب بولشویک برافراشته بود.

نحت راهنمایی ایلچ و با مستقیماً کارهای نسبتاً مهمی انجام می‌دادند. استاسوفانسی بود و چند دستیار برای اجرای کارهای دتری در اختیار داشت. کار من صحبت با کارکنان حزبی که ملاقات ما می‌آمدند بود، ولی در آن موقع خیلی کم درباره مسائل و فعالیت‌های محلی اطلاع داشتم. اعضای کمیته مرکزی، بخصوص اسوردلوف غالباً رجوع می‌کردند. هر چند که من کمتر به‌کنه مسائل جاری واقف بودم و عدم وجود وظایف مشخص کسالت‌آور بود، ولی کم کم در جریان زندگی اطرافم شرف‌شدم. آروزها شبان‌ها مناظر بسیار جالبی بودند: همه‌جا مردم در گروه‌های کوچک ایستاده و با حرارت هر چند نامتعدد باره آخرین وقایع بحث می‌کردند. من معمولاً فاطمی جمعیت شده گوش می‌دادم. این جلسات خیابانی آنقدر جالب بودند که بکار سه ساعت طول کشید تا من از خیابان شیروکایا به قصر کورژسینسکی رسیدم. خانه‌ای که ما زندگی می‌کردیم در بک حیاط داشت، وستی آنجا، اگر شب‌ها پنجره را باز می‌کردیم، صدای گفتگوی پر حرارت بگوش می‌رسید. سر بازی در آنجا می‌نشست که اکثراً دارای چند شنونده بود — معمولاً چند آهیز و خدمتکار از خانه‌های همسایه‌ها یا چند جوان. یک ساعت بعد از نیمه شب کلمات پراکنده بولشویک‌ها، منشویک... بگوش می‌رسید. در سه صبح ویلیو کوف بولشویک‌ها... ساعت پنج — هنوز هم همان صحبت‌های جلسات گوشه خیابانی، سیاست و غیره. شب‌های سپید پتروگراد در ذهن من همیشه با آن بحث‌های سیاسی شبانه تداعی می‌شوند.

در دبیرخانه کمیته مرکزی موقعیت‌های مناسبی برای ملاقات تعداد زیادی از مردم داشتم. بنیرا کمیته مرکزی سازمان نظامی و دفتر سولداستسکایا پراوا نیز در آنجا مستقر شده بودند. گاهی اوقات من در جلسات کمیته مرکزی شرکت می‌کردم و در آنجا فرصت می‌یافتم که بیشتر با افراد آشنا شده و از نزدیک کار کمیته پتروگراد را دنبال کنم. جوانان و جوان‌های طبقه کارگر نیز علاقه‌ام را بخود جلب می‌کردند. جنبش‌روی آنها تأثیر گذاشته بود و هر کدام از یکی از جریان‌های سیاسی پشتیبانی می‌کردند — بولشویک‌ها، سوسیال‌رولوسینون‌ها و کادرسیت‌ها. حدود پنجاه هزار جوان در تشکیلات وجود داشتند ولی در ابتدا این جنبش پیش از حد بحال خودرها شده بود. نقطه مقابل این جوانان

در ۱۶ آوریل سر بازان و ملوانان پتروگراد علیه تبلیغات ضد لنین و بولشویک‌ها تظاهرات کردند. در ۱۸ آوریل (اول ماه با تقویم جدید)، یک تظاهرات عظیم اول ماه مه در سراسر روسیه برگزار شد که تا آن روز سابقه نداشت. در همان روز ویلیو کوف، وزیر امور خارجه بنام حکومت موقت اطلاعیه صادر نموده و ضمن آن یاد آور شد که جنگ را تا پیروزی نهایی ادامه داده به کلیه تعهدات خود نسبت به متدانش عمل خواهد کرد. بولشویک‌ها چه کردند؟ آنها در مطبوعات نشان دادند که این تعهدات از چه قبیل اند، آنها خاطر نشان کردند که حکومت موقت خودش را ضمن برآورده نمودن تعهدات سپرده شده بوسیله حکومت نیکلای دوم و کلیه دادوسته تزاری کرده است. آنها نشان دادند که این تعهدات بوسیله بورژوازی تضمین شده است.

هنگامیکه این مساله برای توده‌ها روشن شد، به خیابان‌ها ریختند. آنها در ۲۱ آوریل در نوسکی پروسپکت دست تظاهرات زدند. یک ضد تظاهرات نیز بوسیله طرفداران حکومت موقت برافراشته شد.

این وقایع بولشویک‌ها را با هم متحد ساخت. سازمان بولشویک‌های پتروگراد قطعنامه‌ای در پشتیبانی از نظرات لنین صادر نمود.

در ۲۲ و ۲۳ آوریل قطعنامه‌های روشنی مبنی بر لزوم افشاکردن حکومت موقت گذرانده شد و ضمن آن تاکتیک‌های سازشکارانه شورای پتروگراد را محکوم نموده تجدید انتخابات برای گزینش مجلد نمایندگان کارگران و سر بازان، تقویت شوراهای پیش‌برده تبلیغات توضیحی وسیعی را خواستار شده بود و در همین حال متذکر شده بود که قصد برانداختن حکومت موقت هنوز ناپهنگام و پیش‌دس است.

تا هنگام برگزاری کنفرانس سراسری روسیه در ۲۴ آوریل، سه هفته بعد از منتشر شدن تزه‌های لنین، وحدت میان بولشویک‌ها بدست آمده بود.

پس از ورودمان به پتروگراد، من ایلچ را بسیار کم می‌دیدم. او در کمیته مرکزی و پراوا کار کرده و در میتینگ‌های مختلف سخنرانی می‌کرد. من برای کادری کمیته مرکزی به قصر کورژسینسکی می‌رفتم، ولی این هیچ شباهتی به کار دبیری ام در خارج و یا بین سال‌های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵. هنگامیکه

طبقه کارگر، شاگردان کلاس‌های آخر دبیرستان بودند. آنها غالباً دسته‌جمعی به قصر کورژسینسکی آمده و خطاب به بولشویک‌ها فریادهای نامربوط می‌زدند. کاملاً روشن بود که نحت تلقین قرار گرفته‌اند.

کمی بعد از ورودمان — تاریخ دقیق آنرا به‌خاطر نمی‌آورم — به کنگره ملهم‌ها رفتم. جمعیت زیادی در آنجا بود. معلم‌ها کاملاً تحت نفوذ سوسیال رولوسینون‌ها قرار داشتند. «مدافعان» شناخته شده‌ی در این کنگره صحبت کردند. روزی که من به آنجا رفتم، آلکسینسکی قبل از ورود من سخنرانی کرده بود. در مجموع بین پانزده تا بیست سوسیال‌دموکرات در آنجا حضور داشتند که بولشویک‌ها و منشویک‌های انترناسیونالیست را شامل میشدند. آنها بطور جدا گانه در اطاق کوچکی گرد آمده و یادداشت‌های خود را درباره مدارس مورد نظر مقایسه می‌کردند. بسیاری از آنها نیکه در آن جلسه شرکت داشتند. بعداً در انجمن مشورتی شروع بکار کردند. نوده معلم‌ها از عطر شویپسم سرمست بودند.

در ۱۸ آوریل (اول ماه با تقویم جدید) ایلچ در تظاهرات اول ماه مه شرکت نموده و در منطقه اوشتا و میدان سارس سخنرانی کرد. من سخنان او را شنیدم، زیرا که مرخص شده و در رختخواب افتاده بودم. هنگامیکه ایلچ بخانه آمد من از صورت هیجان زده‌اش متحیر شدم. ماهنگام زندگی در خارج معمولاً در میتینگ‌های اول ماه مه شرکت می‌کردیم، ولی رفتن به تظاهراتی که پلیس تأیید می‌کرد یک چیز بود و شرکت در مراسم اول ماه مه مردمی انقلابی، مردمی که تزارسم را سرنگون کرده بودند، چیز دیگری. در ۲۱ آوریل فراد بود ایلچ را در دستگیری ملاقات کنم. آدرسی که داشتم شماره سه در اسنارو — نوسکی بود و من تمام راه را در طول نوسکی پروسپکت قدم زدم. همونستراسیونی بزرگ از کارگران در حال رد شدن از نوسکایا زانستوا بود. کارگرانی که در پیاده‌رو اجتماع کرده بودند همچنانکه تظاهر کنند، راه می‌شدند تشویق‌شان می‌کردند. یک کارگر زن جوان به دیگری که در پیاده‌رو ایستاده بود فریاد زد: «توهم‌ها! ما تمام شب راه خواهیم رفت!» دسته دیگری در حالیکه همه افرادش کلاه برداشته از رویرو می‌آمد، مردمی که در پیاده‌رو بودند، با تکان دان کلاه از ایشان

ما چیزهایی هست که آنها کاملا نمی توانند درک کنند، مثلا اینکه ما چگونه قصد داریم جنگ را تمام کنیم و فکرمی کنیم به چه طریقی ممکن است خاتمه پیدا کند. نودها در پیچ و خم هلسوسه تفاهم قرار دادند، عدم درکی کامل نسبت به مواضع ما وجود دارد و به همین دلیل است که ما بخصوص باید این ساله را روشن کنیم. « (همانجا، ص ۲۰۲)

در برخورد با نوده ها، ما باید جواب های مشخص به سوال های آنها بدهیم. « (همانجا، ص ۲۰۷)

ایلچ می گفت که ما نه تنها باید در میان پروتاریا کار توضیحی بکنیم، بلکه باید این کار را در میان بخش های وسیعی از خرده بورژوازی نیز انجام دهیم. درباره کنترل ایلچ می گفت: « برای کنترل باید قدرت داشت. اگر بخش وسیعی از خرده بورژوازی این را نفهمد، ما باید صبر و حوصله توضیح دادن به آنها را داشته باشیم، ولی تحت هیچ شرایطی نباید به آنها دروغ بگوئیم. « (همانجا، ص ۲۹۱) ایلچ هیچگاه به نوب و تیرنگ متوسل نمیشد، و این را سر بازان دهقانی با او صحبت می کردند، همیشه متوجه می شدند. بهرحال اطمینان و اعتماد به آسانی بدست نمی آید. حتی در آن روزهای هیجان انگیز هم ایلچ صحیح قضاوت می کرد. « فعلا ما در اقلیت هستیم، توده ها هنوز به اطمینان ندارند. ما می توانیم صبر کنیم، هنگامیکه حکومت چهره حقیقی خودش را نشان دهد، آنها از ما پشتیبانی خواهند کرد. « (همانجا ص ۲۰۷) ایلچ گفتگوهای فراوانی با سر بازان و دهقانان داشت، و خواهد اطمینان را از جانب آنان مشاهده کرده بود، ولی هنوز خیالات باطل بخود راه نمی داد. « حزب پروتاریا مسولیت بزرگترین اشتباه را بگردن خواهد داشت اگر در جایی که تشکیلات لازم است سیاست هایش را بر مبنای آرزو های ذهنی قرار دهد. ما نمی توانیم ادعا کنیم که اکثریت ما ما هستند؛ در این صورت شمار ما باید احتیاط، احتیاط، احتیاط باشد. پایه گذاری سیاست پروتاریائی مان بر روی خوش بینی زیاده اذ حد به معنای شکست آنست. « (همانجا صفحات ۲۰۷ - ۲۰۶)

ایلچ در جمع بندی سخنرانی اش در باره اوضاع سیاسی گفت: « انقلاب روسیه شوراه را زایل کرده است. هیچ کشور بورژوازی دیگری در جهان

۳۵۳

استقبال کردند. در محوطه نوسکایا زیاستا و اکثریت با کارگران بود، ولی حدود شیبان های مورسکایا و پولیتسیخی موسست تعداد اوباش بیشتر از آنها بودند. در میان این جمعیت این داستان دهان به دهان می گشت که لنین با طلاهای آلمانی به کارگران رشوه داده و اکنون همه از او پشتیبانی می کنند. یلکزن شیک پوش فریاد زد: « باید لنین را بزیم! » و مردی که کلاه سرداشته ادامه داد: « نام این اراذل و اوباش را باید کشت! » طبقه بر طبقه طبقه طبقه کارگر پشتیبان لنین بود.

کنفرانس حزبی سراسر روسیه، که بنام کنفرانس آوریل معروف است، از ۲۴ تا ۲۹ آوریل برگزار شد. صد و پنجاه و یک نماینده در آن شرکت داشتند. کنفرانس کمیته مرکزی جدیدی برگزیده و مسایل مهمی مانند اوضاع سیاسی، جنگ، گشایش انترناسیونال سوم، مساله ملی، مساله ارضی ویرانمخیزی را مورد بحث قرار داد. من بطور مشخص سخنرانی لنین را درباره اوضاع سیاسی بخاطر دارم. این سخنرانی طرز برخورد ایلچ نسبت به توده ها را بروشنی مشخص کرده و نشان داد که او چگونه زندگی و عیال آنها را دنبال می کند. « هیچ شکلی نیست، که بعنوان یک طبقه، پروتاریا و نیمه پروتاریا موافق جنگ نیستند. آنها تحت تأثیر سنت قرار گرفته و اغفال شده اند. آنها هنوز فاقد تجربه سیاسی هستند. در نتیجه وظیفه ما با بردباری توضیح دادن است. اصول مادست نخورده یائی می ماند، ما حاضر به کمترین سازشی نیستیم، ولی نمی توانیم همانگونه که با سوسیال - شویست ها برخورد کردیم با این توده ها برخورد کنیم. این عناصر جامعه ما هیچگاه سوسیالیست نروند، آنها هیچ گونه شناختی از سوسیالیسم ندارند، آنها فقط در حال رفتن بسوی یک زندگی سیاسی هستند، ولی آگاهی طبقاتی آنها با سرعتی فوق العاده رشد پیدا کرده و وسعت می یابد. انسان باید بداند که با ادای توضیحات چگونه با آنان برخورد نماید، و این اکنون مشکل ترین وظیفه است بخصوص برای حزبی که تا دیروز در زیر من زندگی می کرد. « (مجموعه آثار، جلد ۲، صفحات ۲۰۶ - ۲۰۵)

ایلچ در سخنانش گفت: « بسیاری از ما، علاوه خود من، فرصت سخنرانی برای مردم و بخصوص سر بازا را داشته ایم، و بنظر می آید که حتی هنگامیکه از نظرمنافع طقانی همه چیز برای آنها توضیح داده می شود، هنوز در مواضع

۳۵۲

نیست که دارای چنین نهادهای دولتی باشد. هیچ انقلاب سوسیالیستی بدون قدرت دولتی دیگری نمی تواند بوظایفش عمل نماید. شوراهای نمایندگان کارگران و سر بازان باید قدرت را نه بخاطر برپاساختن یک جمهوری معمولی بورژوازی، و نه برای گذار مستقیم به سوسیالیسم بدست بگیرد. این یکی نمی تواند صورت بگیرد. پس هدف چیست؟ آنها باید قدرت را بخاطر برداشتن اولین گامهای اطمینان برای مرحله گذار بدست بگیرند، گامهایی که می توانند و باید برداشته شوند. در چنین صورتی، ترس بزرگترین دشمن است. توده ها باید قانع شوند که این گامها باید برداشته شوند، که در غیر این صورت قدرت شوراهای نمایندگان کارگران و سر بازان بدون معنا بوده و هیچ چیزی به توده ها عرضه نخواهد کرد. « (همانجا، ص ۲۱۱) ایلچ صحبتش را در باره وظایفی که در مقابل شوراهای قرار دارد چنین ادامه می دهد: « مالکیت خصوصی زمین باید از بین برود. این اولین وظیفه ماست، زیرا که اکثریت مردم با آن موافقت. برای رسیدن به آن احتیاج به شوراهای داریم. اینکسار از راههای قدیمی بوروکراسی دولتی قابل انجام نیست. « (مجموعه آثار، جلد ۲، صفحات ۱۴ - ۲۱۱) او سخنرانی اش را با مثالی درباره اینکه معنی مبارزه برای قدرت، بطور محلی چیست بیان می سازد. « سخنرانی ما با اشاره به سخنرانی ای که بیشترین تاثیر را در روسیه گذاشته پایان می دهیم. به سخنرانی فوق العاده یک کارگر معدن گوش می دادم. او بدون بکار بردن لغت کتابی توضیح داد که چگونه انقلاب کرده اند. معدن کارها این موضوع که آیا باید رئیس داشته باشند یا نه اصلا برایشان مطرح نبود. آنها معدن را گرفتند و مساله مهم برایشان این بود که چگونه سیم ها را سالم نگاه دارند که تولید قطع نشود. بعد مساله نشان مطرح شد که کمیاب بود. و معدن کارها دوباره بر سر چگونگی بدست آوردن آن باهم توافق کردند. اکنون این برنامه حقیقی انقلاب است و از کتاب هم بدست نیامده. این بدست گرفتن حقیقی قدرت بطور محلی است. « (همانجا ص ۲۱۲)

یکبار زبنایداکر ژینا روسکایا یادآوری کرد که من درباره سخنرانی معدن کار برایش صحبت کرده ام و گفت: « آنچه که الان معدن کارها به آن احتیاج

دارند، مهندسان خودشان است. ولادیمیر ایلچ فکرمی کند خوب بود گلب! به آنجا می رفت. «

ما بسیاری از افراد را در کنفرانس ملاقات کردیم. در میان آنها، ملاقات با پریمیالین، شاگرد قدیمی لوئنگ زونو را بخاطر دارم که چگونه وقتی به سخنرانی ایلچ گوش می داد چشمش اشک برق میزد. پریمیالین دیگر زنده نیست. او در ۱۹۱۸ بدست سفیدها در سیبری کشته شد.

اوایل مه ۱۹۱۸ ایلچ متمم هایی برای برنامه حزب طرح بری کرد. جنگ امپریالیستی و انقلاب تغییرات عظیمی را در زندگی اجتماعی موجب شده بود، و این یک از باهایی جدید و یک برخورد جدید را الزام آور می ساخت.

خلاصه برنامه حداقل ملهم بود از کوشش برای بهبود بخشیدن و بالا بردن سطح زندگی توده ها، و دادن وسعت بیشتری به فعالیت هایشان.

من داشتم از شظم در دبیرخانه خسته می شدم و می خواستم برای کار واقعی به میان توده ها بروم. هم چنین دلم می خواست ایلچ را بیشتر به نیم زیرا که بسیار نگرانش بودم. هر چه می گذشت بیشتر و بیشتر پاهای اومی شدند.

هنگام قدم زدن در خیابان های پتروگراد گفتگوی زنان بگوش می رسید که می گفتند: « یا این لنین که از آلمان آمده چه باید کرد؟ اگر از من بپرسی می گویم باید در یک چاه غرقش کرده. نسبت به منبع رواج دادن این شایعات در بساره رشوه گیری و خیانت هیچ شکلی وجود نداشت، ولی به جهت شنیدنشان خوش آیند نبود. گفتن چنین حرف هایی از جانب بورژوازی یک چیز بود و شپدنشان از زبان توده ها چیزی دیگر. من مقاله ای برای سولدا تسکایا پر اودا در باره لنین نوشتم با عنوان « صفحه ای از تاریخ حزب ». ولادیمیر ایلچ نسخه دست نویس آنرا خوانده و چند جای آنرا اصلاح نمود و مقاله در شماره ۲۱ سولدا تسکایا پر اودا بتاريخ ۱۳ مه ۱۹۱۷ بچاپ رسید.

ولادیمیر ایلچ همیشه خسته بخانه می رسید و من دلم نمی آمد که درباره اوضاع سوالی از او بکنم. ولی هر دو ما احساس احتیاج به بحث و مذاکره

۱ - مفهود گلب کروژینا توضیحی است.

۳۵۵

۳۵۴



در نتیجه در ۱۹۱۷ ایلچ از دین استان و گنگوی دست اول با او در باره تمام مسایلی که در مقابل بولشویکها قرار داشت، بسیار خوشحال بود.

من سخنرانی ایلچ را در اولین کنفرانس سراسری شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در مدرسه نظام جزیره واسیلوفسکی برگزار شد بخاطر دارم. ما در طول راهروهای طولی قدم زدیم. کلاسها تبدیل به خوابگاه برای نمایندهها شده بود. سرسرا پر از جمعیت بود و بولشویکها در گروهی کوچک، در عقب آن جای گرفته بودند. سخنرانی لنین فقط مورد تشویق بولشویکها قرار گرفت، ولی شکی نبود که تأثیر عمیقی بر روی حضار بیجای گذاشته است. من می گفتم که نسکی بعد از آن سخنرانی بمدت سه ساعت بحالت غش افتاده بوده است. ولی من تصمیمی برای راست بودن این داستان ندارم.

در ماه ژوئن انتخابات انجمنهای منطقه ای برگزار شد. من برای مشاهده چگونگی تبلیغات انتخابات به جزیره واسیلوفسکی رفتم. خیابانها مملو از جمع کارگران بود، که بیشترشان به کارخانه تیوب تعلق داشتند. تعداد بسیار زیادی نیز از زنان کارگران خانه لافرم حضور داشتند. افراد این کارخانه به سوسیال رولوسیونرها رای می دادند. بحث گفتگو در همه جا جریان داشت ولی مردم در باره کاندیدها یا شخصیتها حرف نمیزدند، بلکه درباره فعالیتها و مواضع احزاب مختلف بحث می کردند. من انتخابات شهرداری پاریس را هنگامیکه در آنجا زندگی می کردم یاد آوردم: ما از عدم وجود بحثهای سیاسی و از غلبه شخصیت در همه جا متحیر شده بودیم. در اینجا منظره کاملاً برعکس بود. چیز دیگری که خیلی توجه انسان را بخود جلب میکرد دعوت رشد سیاسی تودهها از سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ بود. واضح بود که همه شان روزنامههای جریانهای مختلف سیاسی را می خوانند. یک گروه در این باره بحث میکرد که آیا بوناپار تسم در این مملکت امکان پذیر است یا خیر. اندام چاق و خیلی که فعالیتهای تجسس آمیزش شدیداً به جاسوسها می خورد در میان جمع کارگرانی که در این سالهای اخیر این چنین آگاهی طبقاتی پیدا کرده بودند، خیلی بیگانه نظر می رسید.

احساسات انقلابی در حال اوج گیری در میان تودهها بود.

۳۵۷

نکرده بود.

«از این نظر ۱۸ ژوئن اولین دموکراسیون سیاسی عملی بود، این بیان نه در کتاب و روزنامه، بلکه در خیابان، نه بوسیله دهبان، بلکه بوسیله تودهها بود. این نشان داد که طبقات مختلف برای پیشبرد انقلاب چگونگی عمل می کنند؛ [چگونه] می خواهند عمل کنند؛ [چگونه] باید عمل کنند. بودوازی خود را پنهان کرده بود.» (مجموعه آثار، جلد ۲۵، صفحات ۹۲ - ۹۱).

انتخابات انجمنهای منطقه ای پایان رسید. من برای انجمن منطقه ای ویبورگ انتخاب شدم. فقط نمایندگان بولشویک و چندتن از منشویکهای اترانسایونالیست با پنجاهار گشتند، و این یکی ها از کار در انجمن ها خودداری نمودند. کسانیکه در آن کار می کردند فقط بولشویکها بودند - م. ل. میخائیلوف، کوچمنکو، چوگورین، یگوریتش و دیگران. انجمن ما ابتدا در همان ساختمانی برپا شد که بخش محلی حزب در آن قرار داشت و دبیرش ژینا پگوروا بود. لاسیس هم در آنجا کار می کرد. انجمن ما سازمان حزبی در تماس نزدیک با هم قرار داشتند. این کار در منطقه ویبورگ خیلی چیزها به من آموخت. این یک مدرسه عالی برای کار حزبی و شورائی بود. برای من، که سالها در خارج زندگی کرده و هیچگاه شهادت سخنرانی حتی در یک میتینگ کوچک و بانوشتن یک خط برای پروپاگاندرا نداشتم، چنین مدرسه ای بسیار لازم بود.

منطقه ویبورگ دارای اعضای قوی و فعال بولشویک بود که از افتخار تودههای کارگر برخوردار بودند. کمی بعد از در دست گرفتن کار، مسودیت گرداندن کمیته منطقه ویبورگ برای کمک به همسران سربازان را ازینجا برد، که ما من در مدرسه یکشنبه تدریس کرده و در سالهای اولیه جنبش ضفه کارگر یک سوسیال دموکرات بود، گوتم. اکنون دیگر مادرتفر در مورد سایل سیاسی دارای نقطه نظرهای متفاوتی بودیم. او هنگام واگذاری کارها بمن، گفت: «زنان سربازان بما اطمینان نمی کنند. هر کاری که ما بکنیم باز آنها راضی نیستند، آنها فقط به بولشویکها ایمان دارند. خوب پس کرده را در دستهای خودت بگیر، شاید تو بتوانی کارها را بنحو بهتری پیش ببری.» ما از درگیر شدن با کارها نهراسیدیم، و ایمان داشتیم که با همکاری فعال کارگران در پراه انداختن کارها با آهنگی سریع موافق خواهیم بود.

۳۵۹

در باره اوضاع دمی کردیم - مانند گذشته هنگام پیاده روی. بعضی وقتها موفق می شدیم در طول خیابانهای آرام تر پیروگراد به قدم زدن بپردازیم. بخاطر دادم بیکار که باشویان و بنوکیدز به یکی از این پیاده رویها رفته بودیم، شویان چند نشان فرمز را که پسرهایش درست کرده و خواسته بودند که پدرشان به لنین بدهد، به ایلچ داد و او لیخند زد.

ما مدت زیادی بود که استپان شویان دمی شناخیم. او در میان پروتاریهای باکو شدیداً محبوب بود. او بدان کنگره دوم به بولشویکها پیوست و در کنگره های لندن و استکهلم شرکت نمود. در کنگره استکهلم یکی از اعضای کمیسیون احکام بود. این کنگره از نظر تعداد هم از کنگره دوم و هم از کنگره سوم بزرگتر بود. در این دو کنگره ما مواضع تمام نمایندهها دمی دانسیم در اینجا بیاری از نمایندهها وجود داشتند که بستنی می شناخیمشان. در کمیسیون احکام مبارزه سختی بر سر هر کدام از نمایندهها جریان داشت. اوقات سختی را که شویان در این کمیسیون گذراند بخاطر دارم. من در کنگره لندن حضور نداشتم. بعدها ضمن مهاجرت دومان، مکاتبات زنده ای با رفقای باکو برقرار نمودیم. یاد می آید که آنها از من حال جنابیی ما از پروپاگاندست ها را جویا شده بودند، و من مجبور شدم جریان کامل این مساله را برای آنها توضیح دهم.

در ۱۹۱۳ ایلچ مکتب باروسی را با شویان درباره مساله ملی شروع کرد. نامه خیلی جالب توجه در این رابطه مربوط بتاریخ مه ۱۹۱۴ بود که در آن ایلچ این پیشنهاد را مطرح کرده بود که مارکسیستهای تمام یا اکثر ملت های روسیه باید طرح لایحه حقوق مساوی ملیت ها و دفاع از حقوق اقلیت های ملی را بدومی دولتی ارائه دهند. طبق نظریه لنین این طرح شامل تفسیر کاملی از آنچه که ما از تساوی حقوق برداشت می کنیم بوده و شامل مساله زبان، مدرسه و فرهنگ بطور کلی و از تمام جهاتش میشه. ایلچ نوشته بود: «بنظر می آید که بدین طریق قادر خواهیم بود تا بخردی خود مختاری فرهنگی - ملی را بطور عامه فهمی توضیح داده و یکبار برای همیشه طرفداران این حماقت را از میدان بدر کنیم.» (مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۱۰۶) ایلچ حتی بطور خلاصه طرح این پیشنهاد را نیز ریخته بود.

۳۵۶

بولشویکها تصمیم به برگزاری دموکراسیون در دهم ژوئن گرفته بودند. کنگره شوراهای آنها با گذراندن قانونی مبنی بر منع برگزاری هر نوع تظاهرات بمدت سه روز، ممنوع نمود، به همین جهت ایلچ اصرار ورزید که دموکراسیون که قرار بود بوسیله کمیته حزبی پیروگراد ترتیب داده شود، لغو گردد. او معتقد بود از آنجا که ما قدرت شوراهای را برسمیت می شناسیم، و برای آنکه وسیله سوء استفاده مخالفان قرار نگیرد باید به قوانین کنگره گردن بگذاریم. ولی کنگره شوراهای تسلیم خواست تودهها شده و برای ۱۸ ژوئن (تقویم قدیم) خواهان برگزاری یک دموکراسیون شد. اما بسختی برای آنچه که اتفاق افتاد آماده گردید. حدود چهارصد هزار کارگر و سرباز در دموکراسیون شرکت کردند. نود درصد پرچمها شعار کمیته مرکزی بولشویکها: «همه قدرت در دست شوراهای» و «مرگ بر ده وزیر سرمایه دار» را حمل می کردند. فقط سه پوستر نشان دهنده حمایت و پشتیبانی از حکومت موقت بود (یکی متعلق به بوند، دیگری از آن گروه بلخانوف و سومی متعلق به هتنگ ترفا بود). ایلچ از ۱۸ ژوئن بعنوان یک نقطه عطف یاد می کرد و در باره آن نوشت: «دموکراسیون ۱۸ ژوئن تبدیل به دموکراسیون قدرت و سیاست های پروتاری انقلابی شد که به انقلاب جهت داده و راه را در یک راهرو تاریک نشان می دهد. در آن اهدب عظیم تظاهرات یکشنبه نهفته است، و از این حیث از نظر اصولی با دموکراسیون که در روز شنبه جنازه قربانیان انقلاب بر گزار شد، با آن که در روز اول ماه مه انجام گرفت تفاوت دارد. اولی یک ستایش جهانی از اولین پیروزی انقلاب و قهرمانان آن بود، یک نگاه به عقب بود که بوسیله مردم از روی اولین نشانه های جاده آزادی شکل گرفته و با سرعت و موفقیت بوسیله آنها عبور داده شد. اول ماه مه روزی بود تعطیل و سرشار از آمال و آرزوهای خوب گرم خورده با تاریخ جنبش کارگری جهانی، با ایده آل های صلح و سربایسیم.

«هیچیک از این دموکراسیونها بسوی نشان دادن جهت پیشروی های بعدی انقلاب نشانه گیری نشده بود. هیچیک نمی توانست آن جهت را نشان دهد. نه دموکراسیون اولی و نه دومی هیچکدام هیچ مساله مشخص روز، مساله ای که انقلاب چگونگی و به کجا باید پیشروی کند را بنام تودهها و در مقابل تودهها مطرح

۳۵۸

تپ فراموش نمی‌کنم که نگران این بودم که نکند بخاطر اختلاف عقیده مجبور به جدایی از شوهرش گردم. ولی این مردان کارگر بودند که دهمی را در فعالیت‌های آموزشی بدست گرفتند نه زنان کارگر. آنها به تمام جزئیات عمیقاً توجه می‌کردند. مثلاً گوردی نیکو بسیاری از وقت خود را صرف کارهای کودکان می‌کرد. کولین نیز از نزدیک کار جوانان را زیر نظر می‌گرفت.

من هم در میان جوانان کار می‌کردم. جمعیت نوردانش برای خودش برنامه‌ای تنظیم کرده بود. اعضای او بولشویک‌ها، منشویک‌ها، آنارشیست‌ها و افراد غیرحزبی تشکیل می‌دادند. این برنامه تاحدی ساده و ابتدایی بود، ولی بحث‌هایی را که باعث می‌شد بسیار جالب توجه بود. مثلاً یکی از بندهای برنامه می‌گفت که همه باید خیاطی یاد بگیرند. یکی از پسرها بولشویک گفت: «چرا همه ما باید خیاطی را بیاموزیم؟ اگر دختری مجبور به آموختن خیاطی باشد من می‌توانم به‌هم چون بدین ترتیب وقتی شوهر کند می‌تواند دگمه لباس او را بدوزد، ولی چرا همه ما باید دوخت و دوز را یاد بگیریم؟» این اظهار نظر موجهی از خشم را برانگیخت. هم‌سرها و هم‌دخترها اعتراض کرده و از جایشان بر بلندند. «چه کسی گفته که زن باید دگمه شلوار را بدوزد؟ مقصود چیست؟ پس نسو طرفدار بردگی زن در خانه هستی؟ یک زن رفیق شوهرش است نه خدمتکارش!» پیشنهاد دهنده بیچاره مجبور به عقب‌نشینی شد. مکالمه‌ام را با موریشف، جوان دیگری که بگرمی از بولشویک‌ها پشتیبانی می‌کرد به‌خاطر دارم. از او پرسیدم: «چرا به تشکیلات بولشویک‌ها نمی‌پیوندی؟» «خب، می‌دانی چند نفر از ما جوان‌ها در سازمان بودیم، ولی فکرمی‌کنی چرا داخل تشکیلات شده بودیم؟ بخاطر اینکه می‌فهمیدیم بولشویک‌ها خط‌صحیحی را دنبال می‌کنند؟ نه علتش این بود که بولشویک‌ها در میان افرادشان دلولد بخش می‌کردند. این اصلاً درست نیست. انسان برای پیوستن باید دلیل عادلانه‌ای داشته باشد. در نتیجه من کادرت حزبی‌ام را پس‌دادم تا اول‌ساله را در ذهن خودم حل‌کنم.» البته باید اینرا بگویم که فقط جوانان انقلابی در جمعیت نور و روشنی عضویت داشتند. آنها طاقتم تحمل فردی با نامبالات داشت‌گرایان را در میان خود نداشتند. آنها همه اعضای فعالی بودند که در

۳۶۱

مرکزی‌کسانی که در آنجا حضور داشتند استالین و لاشویچ بودند. مسایل‌چی‌ها نهر بالکن قصر کورژسینسکی توقف نموده‌ادای احترام کرده و براه خود داده‌اند. دو گردان دیگر در حالیکه بوسیله دموستراسیون کارگران دنبال می‌شدند بطرف دفتر کمیته مرکزی مارش کردند، آنشب یکی از دقا بلندبال ایلیچ به مونتسماکی فرستاده شد. کمیته مرکزی دهنوردی مینی بر صلح آمیز نگه داشتن تظاهرات داده بود، ولی مسایل‌چی‌ها شروع به سنگربندی کرده بودند. لاشویچ را بیاد دارم که مسؤل کار حزبی در این گردان بود، قبل از رفتن به آنجا و منصرف کردن آنها از دست‌زدن با اسلحه انقلابی، مدت طولانی روی نیمکتی در دفتر انجمن منطقه‌ای ویورگه دراز کشیده و به‌سفت خیره شده بود. کارگران کارخانه دست از کار کشیده و ملوانان از کرونشات رسیده بودند. دموستراسیون عظیمی از کارگران مسلح و سربازان در حال مارش بطرف قصر ناوودیدا بود. ایلیچ از بالکن قصر کورژسینسکی سخنرانی کرد. کمیته مرکزی درخواستی مینی بر متوقف نمودن دموستراسیون صادر نمود. حکومت موقت کادتهای ارتشی و قزاق‌ها را فراخواند. بروی تظاهر کنندگان در خیابان سادوویا آتش گشوده شد.

### دو پاره در زیر زمین

ترتیباتی داده شده که ایلیچ آنشب را در منزل سولیموف‌ها در منطقه بتروگراد بسر آورد. امن‌ترین محل برای پنهان شدن ایلیچ منطقه ویورگه بود. تصمیم گرفته شد که او با کارگری بنام کاپوروف زندگی کند. من به دنبال ایلیچ به‌خانه سولیموف‌ها رفتم و با یکدیگر به منطقه ویورگه رفتم. هنگ موسکوفسکی در حال گذر از یک بولوار بود. کاپوروف در بولوار نشسته و منتظر ما بود. وقتی ما را دید بر خاسته و بجلو راه افتاد. ایلیچ او را دنبال کرد و من بطرف دیگر رفتم. کادتهای ارتشی دفتر سردیری برآورد را در هم شکستند. طی آن روز جاسه کمیته بتروگراد در کلبه سرایدار تاسیات و تو تشکیل شده بود که ایلیچ هم در آن شرکت داشت. مساله‌یک اعتصاب

۳۶۲

توده کارگران ضایعت حیرت‌آوری از نمود در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی نشان دادند. ما بزودی یک انجمن آموزشی تشکیل دادیم که تمام کارخانه‌های منطقه ویورگه در آن نماینده داشتند. از میان نمایندگان کارخانه‌های مختلف من پوریشف، کاپوروف، ویورگین و گوردی نیکو را به‌خاطر دارم. ما هر هفته جلسه داشتیم و اقدامات عملی را مورد بحث قرار میدادیم. هنگامیکه مساله باسوادای عمومی مطرح شد، کارگران کارخانه‌ها فوراً فهرستی از کلبه بسوادها تهیه کردند. از کارفرماها خواسته شد که امکانات را برای کلاس‌های خواندن و نوشتن مهیا کنند، و هنگامیکه یکی از آنها از قبول این درخواست خودداری نمود، زنان کارگر آنچنان سرو صدایی ساختند که یکی از اطاق‌های کارخانه بوسیله یک گروهان سربازان یکی از شوقیست‌ترین گردان‌ها اشغال شد. بالاخره کارفرما مجبور شد جایی را خارج از کارخانه برای مدرسه اجاره کند. حضور و غیاب در کلاس‌ها و کار معلمان زیر نظر کارگران اداره می‌شد. یک هنگ مسلسل‌چی در نزدیکی‌های انجمن منطقه‌ای مستقر شده بود. در ابتدا این هنگ خیلی «قابل اطمینان» تصور می‌شد، ولی این اطمینان خیلی زود از بین رفت. به محض اینکه هنگ در منطقه ویورگه مستقر گشت، تبلیغ در بین سربازان شروع شد. اولین کسانی که شروع به تبلیغ بفتح بولشویک‌ها کردند زنان فروشنده دوره گردی بودند که شمه آفتاب گردان، آبی‌گرم الکل (کواس) و غیره می‌فروختند. بسیاری از آنها زنهای بودند که من از سال‌های نو و با در طول انقلاب ۱۹۰۵ می‌شناختم. آنها خوب و تمیز لباس می‌پوشیدند، در جلسات فعال و از نظر سیاسی هوشیار بودند. یکی از آنها بمن می‌گفت: «شوهر من درجهه است. ما خوب با هم کنار نیامدیم ولی نمیدانم وقتی او از جبهه بازگردد چه خواهد شد. من اکنون پشتیبان بولشویک‌ها هستم، در خط آنها حرکت می‌کنم، ولی نمی‌دانم او در جبهه در چه وضعیتی است - آیا درک می‌کند که ما باید با بولشویک‌ها همراه شویم یا نه. اغلب شبها دراز میکشم و فکر می‌کنم - اگر او تا بحال باین ساله پی‌نبرده باشد چه؟ هر چند نمی‌دانم که آیا باز هم او را خواهم دید. ممکن است کشته شود، و من خون از سینه‌ام می‌آید، می‌دانی که عازم بیمارستان هستم. من هیچگاه چهره نجیب آن زن کارگر را با گونه‌های برافروخته از

۳۶۰

جلسات کارخانه‌هاشان صحبت می‌کردند. اشکال کاد آنها این بود که بسیار زود وارد و ساده لوح بودند. با این ساده‌لوحی باید مبارزه می‌شد. من در میان زنان کار زیادی باید انجام می‌دادم. دیگر به کمرونی غلبه کرده و هر جا که لازم می‌آمد صحبت می‌کردم. با اشتیاق به کار می‌پرداختم. می‌خواستم تمام توده‌ها را در گیر کارهای اجتماعی نمایم. می‌خواستم ساختن «میلشای مردم» را که ایلیچ از آن صحبت کرده بود امکان‌پذیر نمایم. پس از شروع کار در منطقه ویورگه، من ایلیچ را بازم می‌دیدم. آن روزها روزهای حساسی بودند و مبارزه اوج می‌گرفت. ۱۸ ژوئن نه تنها روزی بود که چهارصد هزار نفر کارگر و سرباز تحت شعارهای بولشویک‌ها تظاهرات پرداختند، بلکه روزی بود که حکومت موقت، بالاخره پس از سه ماه تردید و دو دلی تسلیم فشارهای متغیبن شده و حمله را در جبهه شروع کرد. بولشویک‌ها تا آن روز تبلیغات در مطبوعات و میتینگ‌ها را شروع کرده بودند. حکومت موقت احساس می‌کرد که زمین در زیر پایش خالی می‌شود. ۲۸ ژوئن اولین روز اغتشاش و آشفتگی در ارتش روسیه بود، و این شدیداً سربازها را مضطرب می‌ساخت.

اواخر ژوئن ایلیچ برای چند روز استراحت با مادریا ایلیچینا به خارج شهر رفت. آنها نزد برونیچ‌ها به دهکده نیوولا، نزدیک ایستگاه مونتسماکی (نه چندان دور از بتروگراد) رفته بودند. در همان اوقات این وقایع در بتروگراد رخ داد. گردان مسلسل‌چی مستقر در منطقه ویورگه تصمیم به شروع یک قیام گرفته بود. دو روز قبل از این کمیته آموزشی ما قرار ملاقات با کمیته آموزشی گردان را برای روز دوشنبه و منظور بحث درباره‌ی باره‌های مسایل فرهنگی گذاشته بود. طبیعتاً هیچکس از گردان در این جلسه شرکت نکرد. کلبه افراد گردان دست از فعالیت کشیده بودند. من به قصر کورژسینسکی می‌رفتم، و در راه به مسایل‌چی‌ها برخورد می‌کردم. آنها در صفوف منظم در حال مارش در مسیر سولنی‌نیکسکی پروسپکت بودند. یک حادثه کاملاً نظرم را جلب کرد. یک کارگر بزرگ از جدول خیابان رد شده و بطرف سربازان رفت و در حالیکه جلویشان تنظیم می‌کرد با صدای بلند خطاب به آنها گفت: «اینطور خوبست پس منم، برای ما دوستان کارگران باخیزید.» از افراد کمیته

۳۶۲

عمومی مورد بحث قرار گرفت و تصمیم گرفته شد که چنین چیزی مدون است نشود. از آنجا ایلویج برای ملاقات چندتن از افراد کمیته مرکزی به آپاراتمان فوفانو واقع در لنینوی پروسپکت رفت. در آن روز جنبش کارگران فوفانو نشاند شد. آلکسیسکی و پریود - یست و نماینده سابق کارگران پتروگراد در دومای دوم، که زمانی دوست نزدیک ما بود، بانگراتوف، یکی از اعضای حزب اس - ادویکاشو و سلوود گرگ قدیمی این شایعه افترا آمیز را که بنابر اطلاعات آنها لنین جاسوس آلمانهاست پخش کردند. هدف آنها خنثی کردن نفوذ لنین بود. در ششم ژوئیه حکومت موقت دستوری مبنی بر دستگیری لنین، زینویف و کائیف صادر کرد. قصر کوزیستسکا بوسیله نیروهای دولتی اشغال شد. ایلویج از خانه کاپوروف به نزد آلویف، که زینویف نیز در آنجا پنهان شده بود رفت. پسر کاپوروف يك آوارشیست بود، و جوانها با ساختن میب آنجا را شلوغ می کردند و در نتیجه خانه او جای مناسبی برای پنهان شدن نبود.

دو روز هشتم ژوئیه من و ماربا ایلویچنا برای دیدن ایلویج به منزل آلویفها رفتیم. اتفاقاً آن موقع از لحظاتی بود که ایلویج دچار تردید شده بود. او در باره لزوم ظاهر شدن در دادگاه بحث می کرد. ماربا ایلویچنا برمی به این نظر اعتراض کرد. ایلویج من گفت: «من و گرگورودی تصمیم خودمان را برای حضور در دادگاه گرفته ایم - برو و به کائیف بگو. کائیف در آپاراتمان دیگری در نزدیکی همانجا پنهان شده بود، من با عجله ازجا برخواستم. ایلویج گفت: «بیا خدا حافظی کنیم، ممکن است دیگر همدیگر را ببینیم. با هم خدا حافظی کردیم و من نزد کائیف رفتم و پیام ایلویج را باو دادم. عصر آنروز استالین و دیگران ایلویج را قانع کردند که در دادگاه حاضر نشود، و بدینوسیله جانش را نجات دادند. آنتش محل اقامت ما در خیابان شیروکایامو در محله فرادگرفت. فقط اطمان ما را جستجو کردند. حمله بوسیله يك سرهنگ و ارتشی دیگری که پالتوئی با آستر سفید بتن داشت رهبری می شد. آنها متذاری از بادداشتها و اسناد را از روی میز برداشته و از من سؤال کردند که

1 - Schlussellburg يك زندان معروف زندانیان سیاسی در زسان روسیه نژادی.

کرده بود - داخل آمده نگاهي بما انداخته و گفت: «اینها کسانی هستند که ما می خواهیم.» اگر ایلویج آنجا بود تکه تکه اش می کردند. ما آزاد شدیم. مارک یازاروف، اصرار داشت برای رفتن بخانه بما يك سواری بدهند. سرهنگ قبول داده و بیرون رفت. البته هیچکس بما ماشین نداد. در شبکه گرگرتیم، ولی یلها را بلند کرده بودند و ما تا صبح بخانه ترسیدیم. مدت زیادی بدردمی کوبیدیم دکم کم می ترسیدیم اتفاقی افتاده باشد. بالاخره در باز شد.

خانه یلزاروفها برای بادسوم مورد جستجو قرار گرفت. در آن موقع من در انجمن منطقه ای بودم. هنگام بازگشت بخانه دیدم که ورودی ساختمان با شغال سر بازان در آمده و خوابان بران آدم است. مدتی آنجا ایستادم و دوباره به انجمن منطقه ای باز گشتم. هیچ کاردی غیر از این ازم ساخته نبوده موقمی که به انجمن بازگشتم دیگر دیر بود و کسی بجز سر ایدار در آنجا نبود. همان لحظه اسلوتسکی رسید - این رفیق اخیراً با ولودارسکی، مینچانسکی و دیگران از آمریکا آمده بود. بعدها او در جبهه جنوبی کشته شد. او همان موقع از خطر دستگیری نجات یافته بود و اصرار می نژید که من بخانه نروم بلکه صبح کسی را به آنجا فرستاده و اطلاع بیدانم که چه شده است. ما بیرون رفته و دنبال جایی برای خوابی گشتیم، ولی آدرس رفتار انداشتیم. در اطراف منطقه پرسه نژیدم تا بالاخره بخانه فوفانو رسیدیم و او برای آنتش بما جا داد. صبح خبر پیدا کردیم که هیچکدام از اهل خانه دستگیر نشده اند و این بار جستجو بسختی دفعات قبل نبوده است.

ایلویج و زینویف در اذلیف که خیلی از سنسور تنک دور نبوده در خانه يك کارگر مخفی قدیمی حزب بنام بملیا نوف که در کارخانه سستور تنک کادری کرد پنهان شده بودند. ایلویج احساسات گرمش را نسبت به بملیا نوف و خانوادهاش تا به آخر حفظ کرده بود.

من تمام وقت را در منطقه و بیورگمی گذراندم. تفاوت روحیه افراد معمولی خیابان و کارگران در روزهای ژوئیه بسیار چشم گیر بود. صدای غرغر خشم آنتین اولی در هر گوشه خیابان و فراموایی بگوش می رسید، ولی بعضیها اینکه انسان بلجوبی را در می کرد و وارد منطقه و بیورگ می شده،

آها می دانم لنین در کجاست. از این سؤال فهمیدم که او هنوز لو نرفته است. هیچ روز بعد نزد اسلیکا که در همان خیابان زندگی می کرد رفتیم. استالین و مولوتوف آنجا بودند. از طریق آنها خبر یافتیم که ایلویج و زینویف تصمیم به مخفی شدن گرفته اند.

در روز بعد، در نهم ژوئیه، يك دسته کادرت ریخته و تمام آپاراتمان را جستجو و غارت کردند. آنها مارک یلزاروف، شوهر آنا ایلویچنا را بجای لنین دستگیر کرده و بردند و از من دقیقاً بازجویی کردند. یلزاروفها محدثکاری داشتند که با آنها زندگی می کرد، او دختری دهاتی بنام آنوشکا بود. او از يك ده دور دست می آمد و هیچ عقیده ای درباره اینکه در دنیا چه می گذرد نداشت. علاقه نژادیه به آموختن خواندن و نوشتن داشت، و هر لحظه فراغتی که گیر می آورد کتاب انقبایش را برمی داشت ولی یاد گرفتن آن برایش چندان آسان نبود، و اندوهگینانه می گفت: «من يك دهاتی کودن هستم.» من سعی می کردم در آموزش خواندن باو کمک کنم و برایش شرح بدهم چه اجزایی وجود دارند، جنگ بخاطر چه شروع شده و غیره. او هیچ تصویری از اینکه لنین کیست نداشت. من در روز هشتم خانه نیوم ولی یلزاروفها بعداً برام تعریف کردند که چه اتفاقی افتاده بوده. يك سواری وارد خانه شده و تظاهرات خصوصت آمیزی بسوق پیوسته بود. ناگهان آنوشکا سراسیمه بخانه دویده و فریاد زده بود: «لنین یا يك کسی آمده است!»

هنگام جستجوی خانه کادرتها او را زیر سؤال کشیده و در حالیکه به ماردا اشاره می کردند پرسیدند نامش چیست. او نمی دانست. آنها متذکر بودند که او نمی خواهد بگوید. بعد آنتش خانه را جستجو کرده وزیر نخست دانگاه کردند. اینکار آنوشکا را بخشم آورد و گفت: «چرا نوی بخاری را نگاه نمی کنیدی، شاید کسی در آنجا پنهان شده باشد.» هر سه نفر ما مارک یلزاروف آنوشکا و مرا به مرکز فرماندهی بردند. آنجا هر کدام ما را بغاصه از یکدیگر نشانده و برای هر کدام يك سرباز تفنگ بدست گذاشتند. پس از مدتی يك مفت افسر خشمگین بداخل اطاق ریخته و آماده بودند خود را بروی ما بیاندازند، ولی سرهنگی - همان - رهنگی که با او در جستجوی خانه را رهبری

بنظر می آمد که وارد دنیای جدیدی شده است. من تا گردن در کار فرو رفته بودم. از طریق زوف و دیگران که با بملیا نوف تماس داشتند یادداشت های ایلویج را که ضمن آنها رهنمودهای مختلف می داد دریافت می کردم. ارتجاع حاکم شده بود. در نهم ژوئیه جلسه مشترک کمیته اجرایی سراسری روسیه و شورای نمایندگان کارگران و دهقانان، حکومت موقت را «حکومت نجات انقلاب» خواند. در همان روز «نجات» آغاز شد. آن روز کائیف دستگیر شد، در ۱۲ ژوئیه دستوری مبنی بر اصرار حکم اعدام در جبهه صادر شد، ۱۵ ژوئیه پراودا و اوکوپانیا پراودا تسویف شدند، و دستوری صادر شد که تشکیل جلسات در درجه منوع می کرده، بولشویکها در هلیننگفورس دستگیر شدند، و روزنامه بولشویکها در آنجا بنام ولنا (موج) توقیف گشت. روز ۱۸ ژوئیه شورای فنلاند منحل شده و ژنرال کورنیلوف بعنوان فرمانده کل قوا منسوب گشت، در ۲۲ ژوئیه تروتسکی و لونا چارسکی دستگیر شدند.

کمی بعد از روزهای ژوئیه، کرنسکی طرحی برای بهبودی انضباط در ارتش تهیه کرد و تصمیم گرفت گردان مسلسل چیها را که تظاهرات را در روزهای ژوئیه شروع کرده بود، با مارش کردن، خلع سلاح نمودن و در انظار عموم در میدان شهر خلع درجه کردن، نمونه عمل فرار دهد. من هنگامیکه افراد گردان خلع سلاح شده را به میدان می بردند دیدم. سربازها افسار اسبها را گرفته و هدایتشان می کردند، و آنچنان کینه خاموشی در چشمها و آنچنان خفمی در گامهای آهسته شان بهمش می خورد، که آشکار بود هیچ راه احسانه تری نمی توانست بر سرای تنب آنها انتخاب شود. در حقیقت گردان مسلسل چیها در اکثر صمیمانه از بولشویکها پشتیبانی نموده از ایلویج در اسمولنی، محافظت کردند.

حزب بولشویک بحالتی نیمه قانونی در آمد ولی تعداد افراد فلدتس افزایش پیدا کرد. تا هنگام برگراری ششمین کنگره حزب در ۲۶ ژوئیه تعداد اعضایش به صد و هفتاد و هفت هزار نفر رسیده بود و برابری تعدادی که در کنفرانس سراسری آوریل، یعنی سه ماه قبل عضو داشت. رشد نفوذ بولشویکها بخصوص در میان ارتش واضح بود. کنگره ششم نیروهای بولشویک را با هم بهم نزدیکتر ساخت. پیامی که بنام کنگره ششم حزب منتشر شد، از مواضع ضد انقلابی حکومت

کتاب دولت و انقلاب را که برایش انبوهی یادداشت کرده او در بهار تمام جزئیاتش ذکر کرده بود، بنویسد. در فلانند دنبال کردن مطالب روزنامه‌ها نیز آسان‌تر بود.

بعیانتوب پاسپورتی با نام جعلی یک کارگر اهل سسترورتسک برایش گیر آورده و ایلچ بخاطر پیدا کردن قیافه یک کارگر، کلاه کبکی پسر گذاشته بود. دیستری لنینکو، یکی از دفاعی قدیمی‌های حزبی متعلق به روزهای ۱۹۰۷-۱۹۰۵ و منشی سابق روزنامه‌های بولشویکی، کسی که ایلچ بارها در آن ایام در خانه‌اش خوابیده بود، حالا لنینکو همدکار من در کارهای آموزشی در منطقه ویبورگ بود) برای عکسبرداری از لنین برای پاسپورت به‌درازیف رفت. بالاوا، یک رفیق فلانندی که در راه آهن، فلانند در آنده لکوموتیو بود (شومن و دایاوا در آنجا بودند)، رد کردن ایلچ را تحت عنوان آتشکار به‌همه گرفت و به همین کار را هم کرد. بالاوا بعنوان وسیله ارتباط با ایلچ نیز کار می‌کرد و من اکثراً برای گرفتن نامه‌های ایلچ بدین اوسه رفتم. او هم در منطقه ویبورگ زندگی می‌کرد. هنگامیکه ایلچ در هلینگفورس جایجا شده، با جوهر نامرئی نامه‌ای برای من نوشت و دعوت کرد که باو ملحق شوم، آدرسش را داده بود و حتی نقشه راه و خانه را کشیده بود که من بدین پرسیدن از کسی بتوانم جایش را پیدا کنم. البته کال‌ها در این بود که هنگام گرم کردن نامه بروی چراغ، کتاره‌های نامه را سوزانیده بودم. بعیانتوب‌ها برای من هم پاسپورتی تهیه کرده بودند که یک کارگر زن اهل سسترورتسک تلقین داشت. من شالی در سرم پیچیده و به‌درازیف نزد بعیانتوب‌ها رفتم و آنها رد شدن مرا از مرز تماشا کردند (هنگام عبور از مرز برای اهالی محل به هیچ اجازه مخصوصی احتیاج نبود). یک افسر فقط نظری به پاسپورت من انداخت، مجبور بودم برای رسیدن به اولیلا، ایستگاهی که می‌بایست قرن‌ها قبل سربازاندا سوار شوم، پنج دست در جنگل پیاده‌روی کنم. همه چیز بر احمی و بدین در دسر پیش رفت. فقط کتاره‌های سوخته نقشه کمی اشکال تولید کرد. قبل از آنکه خیابان مورد نظر را پیدا کنم، مدت زیادی در خیابان‌های اطراف سرگردان شدم. ایلچ از دیدن من شدیداً خوشحال شد. طبیعتاً بواسطه مخفی‌زندگی کردن هنگامیکه بود در مرکز مبارزه آن‌اندازه برایش مهم بود، به شدت احساس تنهایی می‌کرد. من تمام

۳۶۹

موقت، از انقلاب جهانی قریب‌الوقوع و از جنگ طبقات صحبت می‌کرد. در پیام گفته شده بود: «حزب ما با پرچی برافراشته در این مبارزه شرکت می‌کند. او استوارانه این پرچم را بر با نگهداشته و آنرا در مقابل شمشیر و تهمت زنان، در مقابل خائنین به انقلاب و نوکران سرمایه زمین نگذاشته است. آن را در راه مبارزه برای سوسیالیسم، برای برادری ملت‌ها برپا نگاه خواهد داشت زیرا که می‌داند جنین جدید در حال برخاستن است و ساعت مرگ دنیای کهنه نزدیک می‌شود» (مجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XXI، ص ۴۸۴).

در ۲۵ اوت کورنیلوف پیشروی‌اش را در پتروگراد آغاز نمود. کارگران منطقه ویبورگ، بیشتر و سریعتر از دیگران به دفاع از پتروگراد پرداختند. تبلیغات کنندگان ما با واحدهای کورنیلوف که در دست وحشی‌ها خوانده می‌شد فرستاده شدند. سربازان کورنیلوف سرماً روسیه‌شان را از دست دادند و حمله پایان رسید. ژنرال کورنیوف فرمانده لشکر خودش را کشت. هیکل یکی از کارگران در منطقه ویبورگ، مرد جوانی که در تشکیلات کلاس‌های سوادآموزی کار می‌کرد را بخاطر دارم. او یکی از اولین کسانی بود که به جبهه رفته بود. روزی که از جبهه بازگشته بود و در حالیکه تفنگش را بر شانه داشت و با سرعت بطرف انجمن منطقه‌ای می‌رفت فراموش نمی‌کنم، مدرسه سوادآموزی از نظر گنج درمضیه بود. این مرد که چهره‌اش هنوز از هیجان جنگ برافروخته بود وارد شد، تفنگش را در گوشه‌ای گذاشت و شروع به صحبت درباره تخته سیاه و گنج نمود. در منطقه ویبورگ، من امکان مشاهده روزانه اینرا داشتم که کارگران چگونه مبارزه انقلابی را یا مبارزه برای تسلط یافتن بر علم و فرهنگ توأم می‌کردند.

با فرار رسیدن پانیز، دیگر برای ایلچ زندگی در کلبه‌ای که در درازیف در آن پنهان شده بود امکان نداشت. تصمیم گرفت به فلانند رفته و در آنجا

۱ - Savage Division - نامه‌ای که در جنگ اول جهانی از اهالی کوهستان‌های شمال قفقاز تشکیل شده بود. ژنرال کورنیلوف سعی کرد این دست را بر علیه انقلابیون پتروگراد راه بیاورد. دست تأثیر تبلیغات انقلابی دست رشتی از عمل بر علیه پتروگراد خودداری نمود.

۳۶۸

اخبار را باو داده و در روز در هلینگفورس ماندم. هنگام مراجعت، ایلچ اصرار داشت که دور شدن مرا حداقل تا آخرین بیج قبل از ایستگاه تماشا کند. قرار شد بازم به آنجا بروم.

حدود دو هفته بعد دوباره بدین ایلچ رفتم. کمی دیرم شده بود تصمیم گرفتم بدون سرزدن به بدیلتوب‌ها مستقیماً به اولیلا بروم. جنگل روبناریکی می‌رفت - اواخر پانیز بود و ماه در حال طلوع بود. باهیم در شن قرومی رفت. می‌توسیدم که راه را گم کرده باشم و قدم‌هایم را تند کردم. وقتی به اولیلا رسیدم دینم ترن هنوز نرسیده است و مجبور شدم نیم‌ساعت منتظر آمدنش بشوم. واگن ژانز سرباز و ملوان بود و من مجبور شدم تمام راه را با بایتم. سربازان خیلی واضح از یک شورش صحبت می‌کردند و گفتگویشان فقط در اطراف سیاست دور می‌زد. واگن مانند اطاق کنفرانس بوده و سرشار از هیجان بود. هیچ فرد فزینی بداخل نمی‌آمد. ابتدا یک غیر نظامی آمد، ولی بعد از اینکه شنید سربازی تعریف می‌کنند که چگونه افسری را در ویبورگ بداخل دودخانه پرتاب کرده‌اند، در ایستگاه بدی بیرون خزید. هیچکس به من توجهی نداشت. هنگامیکه دوباره این گفتگوهای سربازان برای ایلچ تعریف کردم، صورتش درهم رفته و متفکر شد، و بعد از آن هر چه هم درباره چیزهای دیگر صحبت کرد باز چهره‌اش متفکر باقی‌ماند. واضح بود که درباره یک چیز حرف می‌زند و درباره چیز دیگری نگر می‌کند. او در فکر قیام و چگونگی سازمان دادن آن بود.

در ۱۳۶۱۳ سپتامبر ایلچ نامه‌اش با عنوان ماورگسیم و قیام را برای کمیته مرکزی نوشت و اواخر سپتامبر از هلینگفورس به ویبورگ رفت تا به پتروگراد نزدیکتر باشد. از ویبورگ به اسمیلکا نوشت (در آن موقع اسمیلکا رئیس کمیته منطقه‌ای ارتش، نیروی دریایی و کارگران فلانند بود) که تمام توجه باید جلب آمادگی نظامی ارتش و نیروی دریایی فلانند برای سرنگونی آینده کرنسکی شود. در آن روزها تمام ذهن او متوجه مساله نسیب شکل دادن کلبه ماشین حکومتی، تشکیل کردن توده‌ها بروی یک خط جدید و دادن بافی جدید به اساس ساختمان اجتماعی بنرئینی که خودش بیان می‌کرد بود. او درباره این مساله در مقاله‌اش «آیا بولشویک‌ها می‌توانند قدرت را

۳۷۰

در دست بگیرند؟» و در درخواست نامه‌اش به سربازان و دهقانان، در نامه‌ای به کنفرانس شهری پتروگراد که در جلسه آخرش خوانده شد در آن پیشنهادات مشخصی در مورد بدست گرفتن قدرت داده بود، نوشته بود، درباره آن به اعضای کمیته مرکزی، به کمیته حزبی پتروگراد و به اعضای بولشویک شوراهای پتروگراد و مسکو نامه نوشته بود.

### در شب قیام

هفتم اکتبر ایلچ از پتروگراد به ویبورگ نقل مکان کرد. تصمیم گرفته شده که محل اقامت او کاملاً مخفی نگه داشته شود و حتی اعضای کمیته مرکزی نیز از محل زندگی او اطلاع پیدا نکنند. او در منزل مارگریت فونانووا، در ساختمانی بزرگ واقع در گوشه لسوی پروسپکت در منطقه ویبورگ جای داده شده بود که تقریباً تمام مستاجران را کارگران تشکیل می‌دادند. جای بسیار راحتی نبود و همه خانواده علاوه خدمتکار هنوز در خارج، که برای تابستان به آنجا رفته بودند، زندگی می‌کردند. فونانووا خودش بولشویک تندوتیزی بود که تمام پیام‌های ایلچ را برایش می‌رساند. سه روز بعد در دهم اکتبر ایلچ در جلسه کمیته مرکزی در آبارتسان فونانووا حضور پیدا کرد و در این جلسه قطعنامه‌ای مبنی بر درخواست قیام مسلحانه صادر گشت. ده نفر از اعضای کمیته مرکزی به این قطعنامه رای مثبت دادند. آنها هجرت بودند از، لنین، اسودولوف، استالین، درزینسکی، تروئسکی، یورئیسکی کولوتای، یونوف، سو کلنیکوف، ولوموف، زینویف و کاشف علیه آن رای دادند.

۱۵ اکتبر جلسه سازمان پتروگراد در اسمولنی برگزار شد (این بخودی خود مهم بود). نمایندگان مناطق مختلف، از جمله هشت نماینده از منطقه ویبورگ در آنجا حضور داشتند. بخاطر دارم که در ژوئیسکی برله قیام مسلحانه صحبت می‌کرد، حال آنکه چودوفسکی مخالف آن بود. این یک درجه زخمی شده بود و بازیش در بند قرار داشت. او شدیداً به هیجان آمده بود و انتظار استدلال می‌کرد که ما با شکستی غیرقابل اجتناب روبرو خواهیم شد و باید

۳۷۱

فراوقلی به درنواختن ووقتی که ایلیچ دردا به از کرد باوبرخاش کرده وگفتم: «آن جوان ممکن بود ایجاد خطر نماید». ایلیچ عذر آورد که «فکر کردم مساله ای فوری پیش آمده است.» من هم دقیقاً پیغام های او را با اینجا و آنجا می رساندم. در ۲۶ اکتبر او نامدهای به کمیته مرکزی نوشته و به ازوم بدست گرفتن قدرت در همان روز تأکید نمود. او این نامه را بوسیله مارگریت فرستاد، ولی بدون اینکه برای مراجعت او صبر کند، کلا گیس اش دابسر گذاشته و به اسمولنی رفت. يك دقیقه هم تمیایست هدمیش.

منطقه ویبورگ برای قیام آماده میشد. پشاه کارگر زن تمام شب در دفتر انجمن نشستند و خانم دکتری کمک های اولیه را با آنها میاموخت. در اطاق های کمیته منطقه ای آنها مشغول مسلح نمودن کارگران بودند. گروه بعد از گروه آمده واسلحه تحویل میگرفتند. در منطقه ویبورگ قرار نبود کسی سرکوب شود، فقط يك سرهنگ و چند کادت که برای نوشیدن چای به باشگاه کارگران آمده بودند دستگیر شدند. شب هنگام من و ژنای گوروا با يك ماشین بارکش به اسمولنی رفتیم تا ببینیم اوضاع از چه قرار است.

در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷، حکومت موقت سرنگون شد. قدرت دولتی به کمیته انقلابی - هیات شورای پتروگراد - که در داس پرولتاریا و پادگان پتروگراد قرار داشت منتقل شد. در همان روز کنگره دوم سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان حکومت کارگران و دهقانان را برقرار ساخت. شورای کمیساریای مردم تشکیل شده ولنین بعنوان رئیس آن برگزیده شد.

پایان بخش دوم

وقت بیشتری صرف اینکار بکنیم. می گفت: «مردن در راه انقلاب آسانترین کارهاست، ولی با به کشتن دادن خودمان، ما فقط به اهداف انقلاب صدمه می زنیم.» چودنوفسکی واقعاً جاسان را در راه انقلاب از دست داد و در جنگ های داخلی کشته شد. از اهل جمله پرداز نبود، ولی نظرش کاملاً اشتباه بود. سخنرانی های دیگران را بخاطر ندارم. هنگامیکه قطعنامه در مورد قیام مسلحانه به رأی گذاشته شد، بارای مثبت اکثریت قاطع روپرو گشت. هیات نمایندگان ویبورگ بطور جمعی به آن رای مثبت دادند.

روز بعد، در شانزده اکتبر، جلسه وسبتر کمیته مرکزی در انجمن منطقه ای فری لسوی پروسپکت برگزار شد که اعضای کمیته اجرایی پتروگراد سازمان نظامی، کمیته های کارخانه ای، انجمن اتحادیه های پتروگراد، کمیته اوکراگ پتروگراد و نمایندگان کارگران راه آهن نیز در آن شرکت داشتند. دو نظر در این جلسه مورد بحث قرار گرفت - یکی نظر اکثریت که پشتیبان يك قیام مسلحانه فوری بوده و دیگری نظر اقلیت که مخالف آن بود. قطعنامه لنین با اکثریت قاطع ۱۹ رای مثبت، ۲ رای منفی و ۲ رای ممتنع قبول شده و در باره مساله تصمیم گرفته شد.

افراد بسیار معدودی اجازه دیدار با ایلیچ را داشتند. تنها کسانی که او را می دیدند، من، ماریا اپلینچنا و گاهی اوقات هم رایا بودیم. يك واقعه در خاطر من مانده است. ایلیچ قوفانووا را برای رساندن پیغامی فرستاده بود، و در این مواقع فراد بر این بود که ایلیچ در روبروی کسی بازنگرد و جواب زنگ را ندهد. قرار بود که من مطابق فرار قبلی بطور خاصی بدریکو بم. قوفانووا خوب شاوندی داشت که به يك مدرسه نظامی می رفت. آن شب هنگامیکه بخانه رفتم دیدم که آن جوان در پاگردخانه با صورتی جسته جوگر ایستاده است. با دیدن من گفت: «می دانی، يك نفر داخل آپارتمان مارگریت شده است.» پرسیدم «مقصودت چیست» «من آدمم و زنگ در را زدم و صدای بردی بمن جواب داد. بعد دوباره و دوباره زنگ را بصدا در آوردم ولی دیگر هیچکس جواب نداد.» داستانی سرهم کرده و به او گفتم که مارگریت آنروز به جلسه ای رفته است و او حتماً خیالاتی شده که صدایی بگوشش خورده است. نامنگامیکه سوار شدن او را بيك نرماوا ندیدم، خودم هم آرام نگرفتم. برگشتم و مطابق

۳۲۳

۳۲۳